

تصوف

تألیف

فسور عباس مهرین

دسابق د انشگاه پنجاب و د انشگاه هیـ و ر

ترجمه

مهراد مهرین

ناشر



کانون معرفت - تهران لاله زار تلفن ۳۲۴۳۷

حق چاپ محفوظ و مخصوص «کانون معرفت» است

بها ۲۰ ریال

فلسفه تصوف - صوفیان ایرانی - مسالك
صوفیه - فرق مختلف صوفیه - اخلاقیات
صوفیان - روح صوفیان و مسلمان - معجزات
آثار راجع به تصوف مکاتیب مختلف
صوفیه - مولوی و مثنوی - گلشن راز
انسان کامل - جامی و نفیحات الانس
لوایح جامی - تصوف در هند

از بهترین آثار مترجم این کتاب
که بوسیله کانون معرفت انتشار یافته

- ۱- وظیفه
از بهترین آثار نویسنده اجتماعی > سموئل اسمایلز
بها با کاغذ معمولی ۶۰ و با کاغذ اعلا و جلد زرکوب ۱۰۰ ریال
- ۲- فلسفه نیچه عقاید فیلسوف شهیر آلمانی فردریک ویلهلم نیچه راجع به مسیحیت
اخلاقیات، عشق، تاریخ، هنر، موسیقی، و سایر مسائل اجتماعی بها ۱۵ ریال
- ۳- فلسفه هند شامل فلسفه بودا، یوگ، سانک هیه، چارواکه، جین، میخامسه
- واشسکه - اوپانیشادها و گودا و سایر فرق این کتاب اقتباس شده از آثار
فلاسفه از قبیل ماکس مولر - اولدینرک - رادا کریشینن - تسیر - مترلینگ.

تصوف

تالیف

پرفسور عباس مہرین ((شوشتری))

ترجمہ

مہرداد مہرین

ناشر

کانون معرفت : اول لالہ زار - تلفن ۴۲۴۳۷

چاپ اختر شمال



پروفیسور عباس مہرین «شوشتری»

تصوف را از چه نظر مطالعه کنیم ؟

قبل از هر چیز تذکر این نکته را لازم میدانم که این کتاب برای این ترجمه نشده که خوانندگان را بقبول افکار صوفیانه دعوت کنم . مترجم کاملاً واقفست چه قدر افکار صوفیانه در ضعیف کردن روحیه ملل خاور زمین موثر واقع بوده و موجب عقب ماندن آنها از کاروان تمدن گشته است .

هیچکس امروز با شمشیر بادشمن جنگ نمیکند . برای پیروزی در جنگ های معاصر مسلح بودن با جدیدترین سلاحها لازمست . همچنین در نبرد زندگی باید با افکار قوی و زنده و مناسب با وضع روز مسلح شد . روی این اصل ، افکار صوفیانه دیگر بدرد نمیخورد و نباید تصوف را در دستور زندگی قرار داد .

تصوف در دوره ای در ایران پدید آمد که دشمنان بسیار قوی بر مین ما مسلط شده بودند . يك عده که قدرت مخالفت و مبارزه با دشمن را در خود نیافتند ، راه گریزی برای خود پیدا کردند و آن معتقد شدن بقوای غیبی و سیر انداختن در میدان تنازع بقاء بود . از سوی دیگر ، در کشورهای دیگر دنیای آن عصر هم افکار صوفیانه رواج داشت و چون يك پدیده محیط ، در زندگی مردم تاثیر داشت . بنابراین تصوف در آن روزگار يك احتیاج روز بود . ولی امروز چنین نیست و نبایستی افکار صوفیانه را جدی گرفت . مقصود از ترجمه این رساله فقط اینست که اطلاعاتی از لحاظ علمی در باره تصوف در دسترس خوانندگان کنجکا و قرار بدهیم و از کلیه خوانندگان گرامی انتظار داریم این کتاب را همانطور مورد مطالعه قرار بدهند که يك اثر تاریخی را مورد مطالعه قرار میدهند . یعنی همانطور که کوزه و کاسه متعلق بدوره هخامنشی را فقط تماشا میکنند و از آن برای رفع حواج روزانه استفاده نمیکند ، همچنین این رساله را فقط از لحاظ کنجکاوی و کسب اطلاعات مطالعه کنند .

بدیهی است در تصوف افکار خوبی هم هست که حتی بدرد زندگی معاصر هم میخورد ولی چون تشخیص خوب و بد آن برای همه میسر نیست ، بهمین جهت بجاست خوانندگان تحت تاثیر افسون افکار صوفیانه قرار نگرفته بانظر بدینی بآن نگاه کنند .

مهرداد مهرین

شرح احوال مؤلف

محمد عباس شوشتری (مهرین) روزجمعه هشتم ذی الحجه ۱۲۹۸ در حیدرآباد (دکن) بدنیا آمد. پدرش محمد علی متخلص به حزین مادرش فاطمه سلطان هردو ایرانی بودند. محمد علی حزین مردی فاضل و دانشمند شاعر و ادیبی باذوق بود. از آثار او کتابی بنام (ناله حزین) است که در هندوستان بچباب رسیده است.

آقای شوشتری در سال ۱۳۱۱ هجری با اتفاق پدر عازم «پونه» که شهری در نزدیکی بمبئی است گردید و در آنجا در يك دبستان مشغول تحصیل شد.

ولی بر اثر پیشآمدی مجبور شد پس از دو سال تحصیلات خود را در شهر بنگلور در مدرسه «سنت پاتریك» ادامه دهد. چون عایدات پدر مختصر بود، دیری نگذشت که آقای شوشتری مجبور شد در اداره پست باماهی ۱۵ روپیه حقوق مشغول کار شود.

لیاقت و کم‌کردانی او توجه يك تاجر ایرانی بنام آقای محمد علی شیرازی را بخود جلب کرد. این تاجر از ایشان دعوت کرد به شهر «مدراس» رفته در تجارتخانه اش با ماهی ۳۰ روپیه مشغول کار گردد.

هنوز چندماه بیشتر نزد آقای شیرازی کار نکرده بود که عمویش آقای علیرضا شوشتری از او دعوت کرد با او بژاپون برود و در تجارتخانه اش مشغول کار شود.

این نخستین سفر دریائی آقای شوشتری بود. و از اینرو این سفر طولانی نسبت به او سخت گذشت. ولی در عوض آقای شوشتری در ژاپون دو سه سال بخوشی بسر برد. او ژاپونیها را مردمی فوق العاده فعال، وطن

پرست ، شجاع و دانشدوست یافت و چنان تحت تاثیر صفات نيك اين قوم قرار گرفت كه هنوز پس از پنجاه سال، خاطرات آن ايام را بهترين خاطرات عمر خود ميداند.

در آن هنگام جنگ بين روسيه و ژاپون در گرفته بود . روزنامه ها و مجلات پراز مقالات و عكسهاي گوناگون مربوط به جنگ بود . آقاي شوشتری شروع بنوشتن مقالات بفارسي راجع به اين جنگ نمود و آنها را براي چاپ در روزنامه « جبل المتين » به كلكته مي فرستاد .

آقاي شوشتری از زندگاني در ژاپون كمال رضاييت را داشت ولي يك پيشآمد موجب شد ناگهان چمدان خود را به بنبد و عازم امريكا شود .



پيشآمد مزبور اين بود كه عده اي از دوستانش به فكر رفتن به امريكا افتادند . آقاي شوشتری هم ، با اينكه بولي در بساط نداشت ، بهوس رفتن به ينگه دنيا افتاد . شش ماه صرفه جوئي كرد تا بالاخره توانست ۲۶۰ ين پس اندازي كند و بليطي براي امريكا بخرد و سوار گشتي بشود .

گشتي پس از چندين روز وارد بندر « پورتلند » شد . چون باقيمانده پول آقاي شوشتری بيش از ۱۵۰ ين نبود ، از اينرو مجبور شد با منتهاي قناعت زندگي كند تا شايد كاري برايش پيدا شود .

پروفسور شوشتری در ايام جواني
در حينيكه خيلي نگران آتیه خود بود ، دوستانش باو خبر ميدهند كه يك دانشكده كشاورزي واقع در يكي از شهرهاي كوچك « اوريگون » دانشجو مي پذيرد و او اگر بخواهد ، ميتواند در اين دانشكده هم كار و هم تحصيل كند .

رئیس این دانشکده مردی بنام «دکتر ویتی کمب» بود.
آقای شوشتری باحالت ناامیدی بدانشکده مزبور رفت و زنك اطاق
اورا بصدا در آورد. پس از چند لحظه مردی که يك چاروی دسته بلند در
دست داشت، در را برویش باز کرد و در کمال فروتنی پرسید: «خوب آقا،
چه میخواستید، من چه کاری میتوانم برای شما انجام بدهم؟»
این شخص خود رئیس دانشکده بود. آقای شوشتری در جواب گفت:
«من از ایران میآیم و میخواهم تحصیل کنم ولی کسی نیست مخارج تحصیل
را بدهد. بهمین جهت میخواهم در این دانشکده هم تحصیل و هم کار کنم.»
دکتر ویتی کمب از این جواب صریح و بی‌پیرایه آقای شوشتری که
در آن اثری از اعتماد نفس دیده میشد، خوشش میآید و او را بعنوان
دانشجوی پذیرد.

آقای شوشتری در این دانشکده برای گرفتن درجه B.A مشغول
تحصیل میشود و رشته‌های «شیمی» و «گیاه‌شناسی» و «باکترولوژی» و
«رسم» و «زبان آلمانی» و «تاریخ» را برای تحصیل انتخاب میکند.
شغل آقای شوشتری در ایام تحصیل در این دانشکده این بود که
روزی دوساعت اطاقها را تمیز کند. روزهای شنبه تمام روز او صرف همین
کار میشد. برای این کار ساعتی ۲۵ سنت باو پرداخت میشد.
برنامه روزانه آقای شوشتری از این قرار بود: ساعت ۵ صبح از
خواب برمیخاست و در ساعت ۶ در دانشکده بود. از ۹ تا ۱۱ سر کلاس
گیاه‌شناسی و از یازده تا پنج مشغول مطالعه کتابهای درسی میشد.
در ساعت پنج بعد از ظهر نان و پنیری میخورد و پس از صرف شام
مجدداً تا ساعت ۱۰ مشغول مطالعه میشد.

يك سال بدین ترتیب گذشت و آقای شوشتری متوجه شد که در میان
دروس در شیمی خیلی ضعیف است چون دید در شیمی استعداد ندارد، بآن
کمتر اهمیت میداد و در عوض بیشتر حواس خود را بر باکترولوژی
مترکز میساخت.

آقای شوشتری چون دید در باکترولوژی نمرات خوبی میگیرد،
در صدد برآمد خود را برای تحصیل طب آماده کند. ولی پروفیسور پرنو
که میدانست آقای شوشتری نمیتواند در طب بمعنی حقیقی پیشرفت کند،
باو اندرز داد که او باید کاربرا که واقعاً دوست دارد، یاد بگیرد. این اندرز
تأثیر عمیق در آقای شوشتری نمود و چون میدید که او علاقه حقیقی به تاریخ

و ادبیات و فلسفه ایران دارد، از اینرو از آن موقع همت گماشت عمر خود را وقف تحصیل علوم فوق بنماید.

آقای شوشتري پس از چند سال تحصیل در دانشکده مزبور عازم نیویورک شد و در آنجا بشخصی بنام «دکسن» آشنا گردید. این شخص خیلی بفلسفه هند علی الخصوص ودانتسم و فلسفه بودا علاقه داشت و مایل بود در دهات زندگی ساده روستائی داشته باشد. او میخواست قطعه زمینی در حدود ۵۰۰ جریب بخرد و مثل روبن سن کروزو در آنروا و تنهایی زندگانی کند. خود وی چون فرزند نداشت، از آقای شوشتري دعوت کرد باتفاق او و همسرش در زمین مزبور زندگانی کند. آقای شوشتري این پیشنهاد را قبول کرد ولی پیش از یکماه طلاق نیلورد زندگی یکنواخت ده را تحمل کند. پس از خدا حافظی کردن با مستر دکسن، آقای شوشتري سوار قطار شد و عازم سن فرانسیسکو گردید و در آنجا شغلی در یک کارخانه پیدا کرد وی تا چند ماه با سودگی در سان فرانسیسکو زندگانی میکرد که ناگهان روزی اتفاق عجیبی افتاد: آقای شوشتري خوابیده بود که ناگهان چشمانش بی اختیار باز شد و متوجه گردید اطاقش بطور عجیبی تکان میخورد. هنوز اول صبح بود. با عجله از اطاق خود بیرون آمد تا به بیند چه خبر است. معلوم شد زلزله روی داده. زلزله فقط پنج دقیقه طول کشید ولی يك ثلث شهر سان فرانسیسکو را با خاک یکسان کرد.

آقای شوشتري پس از این واقعه چمدان خود را بست و عازم شهر شیکاگو گردید. ولی در شیکاگو هم زیاد نماند و مجدداً به نیویورک مراجعت کرد و در آنجا با عده ای از رجال امریکا که بعداً خیلی مشهور شدند آشنا گردید. یکی از این رجال پروفیسور ویلیام جاکسن، مستشرق معروف بود.

بالاخره پس از سه سال اقامت در امریکا، آقای شوشتري در پایان سال ۱۹۰۶ نیویورک را ترک و عازم لندن گردید.

سفر دریائی از نیویورک تا لندن خیلی او را خسته و کسل کرد. پس از اقامت کوتاه در لندن، آقای شوشتري بیاریس رفت و قریب دوماه در آنجا ماند و با تجار هندی مشغول کار شد و ماهی ۱۲۰ فرانک بدست میآورد هفتاد فرانک را خرج و ۵۰ فرانک باقی مانده را برای روزهای مبادا پس اندازی میکرد. بالاخره از بیاریس هم خسته شد و با دوستش «همبابو» از طریق سویس، عازم «رم» گردید. دوماه در «رم» و «نابل» بسر برد و تمام

آثار تاریخی این دو شهر را دید. در «رم» به مطالعه آثار «ماتسینی»
میهن پرست معروف ایتالیائی علاقه زیاد پیدا کرد.

پس از دوماه اقامت در ناپل سوار کشتی شد و از راه ترعه سوئز عازم
هندوستان گردید. موقع ورود به بمبئی برای مدتی کوتاه مهمان يك تاجر
ثروتمند هندو بود و سپس بنزد پدر مراجعت کرد.



نظر باینکه در اینجا نمیخواهیم درباره شرح احوال پروفیسور
شوشتری قلمفرسائی کنیم، فعلا این مطلب را مابا اشاره بیسایان میرسانیم
آقای شوشتری در ۱۹۱۹ پس از چند سال اقامت در کاظمین و کربلا
به بنگلور مراجعت کرد و در سال ۱۹۱۹ در دانشگاه میسور بسمت استاد
ادبیات فارسی انتخاب گردید. وی تا ۱۹۴۰ دارای این سمت بود. ولی در
این سال بر اثر گرفتاریهای متعدد خانوادگی استعفا داد و تا ۱۹۴۴ در
ایران اقامت کرد و از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ مجددا در دانشگاه پنجاب لاهور
استاد ادبیات فارسی گردید. از ۱۹۵۰ تا کنون وی از هر گونه فعالیت
محروم شده است زیرا چشمش آب مروارید آورده و جسماکه همیشه
ضعیف بود، ضعیفتر شده است.

و اما راجع به آثار پروفیسور شوشتری تا آنجا که من اطلاع دارم
آثار او از این قرار است:

- ۱- ایران نامه (یا کارنامه ایران باستان) در پنج جلد که سه جلد آن
بچاپ رسیده و دو جلد مربوط به سلسله ساسانیان هنوز بچاپ نرسیده است.
- ۲- خاتم النبیین و آموزش اسلام در پنج جلد نوشته شده که فقط يك
جلد آن توسط کلاله خاور (تهران) بچاپ رسیده است.
- ۲- ویکرم اروسی ترجمه از اثر کالیداسا که در روزنامه ایران
بچاپ رسیده است.
- ۴- داستان کرشنا ترجمه از بهکوت گیتا که توسط مجله ارمغان بچاپ
رسیده است.

۵- فرهنگ اوستا که هنوز بچاپ نرسیده

از آثار ایشان که بانگلیسی نوشته شده اینهاست :

1 - Outlines of Islamic Culture

2 - History of Persian Literature

مهر داد مهرین ۱۰/۱۰/۱۳۳۱

تصوف

سینه آدمی کانون عشق است - عشق بجمال اعلی . از نظر این اشتیاق انسانی است که فکر هندی و ایرانی و شرقی و غربی در يك نقطه همدیگر را تلاقی میکنند تو گوئی که فکر آدمی در اشتیاقیکه برسیدن بچشمه اصلی دارد، روی يك فکر اساسی و عام یعنی اصل محبت، فعالیت میکند. خصوصیات شرق و غرب ، مسلمان و غیر مسلمان در عشق و علاقه بجمال اعلی محو و نابود میگردد . کلیه عرفا ، اعم از آنانکه در ایران و هند ، عربستان و یا چین، اروپا و یا آسیا بوده اند، همان سرود اشتیاق بدیدار حق را میسر آیند. (۱) ممکنست اختلافاتی در جزئیات ، در زبان ، در طرز بیان و در نوع توصیف باشد ولی اصولا همه چون قطرات يك اقیانوس بهم متصلند . همه جوینده

-
- (۱) «شری کرشنا» در کتاب مقدس بهکوت گیتا میفرماید : «ای پسر کنئی ، بدان کسیکه ایزدان دیگر را می پرستد ، اگر با ایمان کامل بیرسنش بردارد ، دو حقیقت مرا پرستیده است ولو برخلاف سنن باستانی رفتار کرده باشد . فصل یازدهم - ۲۳»
- و در همان کتاب باز میفرماید : «هر کس از روی اخلاص بن بر کی ، یا کلی و یا میوه ای و یا آب بدهد ، آنرا از نفس تلاش کننده میستانم زیرا از روی اخلاص تقدیم شده است . فصل یازدهم - ۲۶»
- و باز در همان کتاب آمده است : «مردم از هر راهی بن نزدیک گردند ، از آنان استقبال خواهم کرد زیرا آدمیان هر راهی در پیش بگیرند ، آن راه راه منست . فصل چهارم - ۱۱»

حق هستند و راههایی که باو میرسد اگر چه مختلفست ولی خود او یکی است. از این رو بقول مولوی اگر کسی نیتش پاک باشد، حق را هم پیدا تواند کرد. آنچه مولوی در ایران اظهار داشت، شنکرا در هندوستان بیان کرد و همان فکر در حکمت اروپائی منعکس گردید. این نتیجه نفوذ زمانه بود که در همه جا در یک خط سیر بفعالیت پرداخته بود. هر دوره از زمان خصوصیات دارد که منحصر بیک کشور و یا یک قاره نیست بلکه مانند باران که بی تفاوت بر همه جا فرو میریزد، همه را از خود بهره مند میگرداند. در همه جای دنیا وضع بدینگونه است. اگر اختلافی پیدا شود، در نوع سرشت و یا ظرفیت و استعداد مردم است. فکر آدمی در تحت تأثیر هر دوره، بجهت مشابهی پیش میرود و این امر ناشی از برقرار بودن روابط درونی بین کلیه انسانهاست. علت مجهول است ولی معلول را میتوان دید. ممکنست در جزئیات و طرز بیان، جزئی اختلاف دیده شود ولی روح آن در همه جا یکی است. علت اختلاف، وجود خصوصیات اجتماعی، دینی، سیاسی و رشد اخلاقی و میزان ترقی دماغی ملل است. صوفیان اسلام، ودانستهای بزرگ هندوستان و عرفای اروپا مابین قرن هشتم و قرن پانزدهم که دوره آغاز انحطاط عرفان در همه جا بود، میزیستند. تاریخ تصوف اسلامی را میتوان بدوره های زیر قسمت کرد:

(۱) - زندگانی زاهدانه

(۲) - رشد تصوف از نظر تئوری

(۳) پیدایش مسالک صوفیه

(۴) انحطاط.

دوره اول تقریباً از زمان حیات پیغمبر شروع و به آغاز فرمانروائی سلسله عباسیون پایان مییابد. صحابه اولیه شارح اسلام از قبیل خلفای راشدین، سلمان فارسی، ابوذر سوسیالیست، مقداد، عمار، و مزدیگران از نظر علاقه و شوق شدیدی که به اسلام، پرهیزکاری و زندگانی زاهدانه داشتند، معروفیت یافتند. علاوه بر ایشان، چند تن از رفقای دیگر که فقر شدید آنان را بیخنانمان کرده بود، در مسجدیکه پیغمبر ساخت بسر میبردند و ایشان معروف بودند به اهل صفه. آنان بسبب اسلام اخلاص داشتند و اوقات خود را با خواندن قرآن و گفتگو درباره مسائل دینی صرف میکردند. پیغمبر آنان را دوست میداشت و مسلمین هم با آنان احترام میکردند. علی بن ابیطالب که سرعمود امامد پیغمبر بود و از کودکی به پیغمبر علاقه مند

بوده زیر دست او تربیت یافته بود، از نظر متمایل بودن بحکمت و تقوی - معزوف نگردیم. اوزمانی کوتاه حکومت کرد ولی در آن مدت کوتاه یکدهم از دوستدارانش را در کوفه و ممالک مجاور یافت. تقریباً کلیه مسالك صوفیه او را پس از پیغمبر معلم و راهنمای خود میدانند اگرچه هیچکس تماس مستقیم با او ندارند در بین یاران علی مردی بنام اویس قرنی بود. این مرد نه تنها نزد علی محبوب بود بلکه عمر و یاران بزرگ پیغمبر نیز - او را دوست میداشتند و احترامش میگذاشتند. وی بقدری به پیغمبر علاقمند بود که وقتیکه شنید پیغمبر در جنگ احد دودندان خود را از دست داده است دوتا دندانهای جلورا بیرون کشید. این مرد فوق العاده متقی و متدین بود. هنگامیکه شنید علی میخواهد بقشون کشی پردازد، وی باتفاق او رفت و در جنگ کشته شد. عمار یاسر، یک پیر مرد ۹۰ ساله در راه علی جنگ کرد و کشته شد.

ابوذره که یک سوسیالیست افراطی بود، باندازه کافی جرأت داشت که نه تنها متاویه حاکم سوریه را برای سوء استفاده از بیت المال و اتخاذ زندگانی تجملی توبیخ کند بلکه حتی از خلیفه وقت انتقاد کرد و برای این علت تبعید گشت. او در حال تبعید در گذشت. ابوذر از دوستداران بزرگ علی بود.

در کوفه که علی (ع) آنرا بجای مدینه پایتخت کرده بود، عده ای بودند که به علی وفادار بودند و بحکمت و تقوای او با تحسین و اعجاب - مینگریستند. در بین این اشخاص، مالک بن حارث و کمیل بن زید و دیگران بودند. او حتی در کشور دوردستی مثل مصر که زادگاه تصوف است، شیفتگانی داشت. در هنگامیکه هنوز در فید حیات بود، عده ای او را بمرتبه الوهیت رساندند و مظهر خدایش انگاشتند. پس از شهادتش نام او مقدس گردید. رابطه خویشاوندی نزدیکی که وی به پیامبر داشت و کلمات حکمت آمیز او (اعم از اینکه این کلمات را خود از گفته باشد و یا نباشد) باعث شد وی حقا شایسته رهبری معنوی جویندگان حقیقت باشد. اغلب صوفیان اولیه ایرانی بودند. پس از ایرانیان تعداد سوریان و مصریان بیشتر بود. آنان عزت گزیدند و زاهدانه میزیستند و تا آنجا که ممکن بود به مکه میرفتند برخی از آنها در خارج از شهر خائنه داشتند. از هر کدام عده ای، پیروی میکردند. یا این صوفیان چیزی ننوشته اند و یا اینکه نوشته هایشان بما نرسیده است؛ ولی گفته های پراز رمز آنان توسط نویسندگان شرح -

احوالشان که سالها بعد از آنها زیسته اند، بما رسیده است. لذا در باره اصلیت این گفته ها باید شك رواداشت. اگر فرضاً تصدیق کنیم که اغلب قسمتهای گفته هاییکه بآنان نسبت داده شده، صحیح باشد، دراین نمیتوان شك کرد که زندگی آنان مبتنی بر آئین اسلام واحادیث پیامبر بود. همچنین آنان تحت تأثیر زندگی رهبانان مسیحی وزاهدان بودائی که بصورت دسته های براکنده دراقصی نواحی شمال وجنوب شرقی ایران میزیستند، قرار گرفتند.

صوفیان ایرانی

قسمت اعظم صوفیان اولیه ایرانی از قسمت هائی برخاسته اند که هم اکنون ذکر کردیم. در بین آنان میتوان ایشان را نام برد:

سال فوت (۷۳۸ بعد از میلاد) این شخص پول قرض حبیب عجمی میداد بعداً زاهد و معتکف گردید و خانقاهی در کنار سواحل فرات برپا کرد. او دوست و شاگرد حسن بصری که برای دانش وتقوایش شهرت دارد، بود. گفته اند که حسن بصری مستقیماً و یا توسط يك واسطه دیگر از علی بن ابی طالب دانش آموخت. یکی از گفته های او اینست: «من وقت خود را در پاك كردن دل خود صرف میکنم در حالیکه دیگران سرگرم سخن گفتن و سیاه کردن اوراق هستند.»

(۸۷۵ ب.م) از اعیان زادگان بلخ است که روزگاری ابراهیم ادهم مرکز مذهب زرتشتی و بعداً مرکز دین بوائی بود. این شخص هم مثل بودا، پشت بسا بدنیا زد و زندگی زاهدانه را در پیش گرفت او میگوید «ممکن نیست دونوع عشق در يك قلب بگنجد: ممکن نیست شخص هم خدا را بخواهد وهم دنیا را.» یکبار هنگامیکه شخص ییگانه ای از او درخواست کرد او را بنزدیکترین منازل ببرد، وی بقبرستان اشاره کرد. او عقیده داشت که حکومت بر نفس بسی بهتر از حکومت بر يك قوم است.

(۸۰۳ ب.م) این شخص اهل مرو بود. مرويك مرکز فضیل بن عیاض قدیمی دیگر مذاهب بودا و مانی و مسیحیت نسطوری است او میگوید:

«من خداوند را دوست میدارم و از اینرو او را میپرستم. در تنهایی ایمنی است. همه کس میترسد از کسیکه از خدا میترسد.»

اهل بلخ بود در سال ۸۵۴ فوت کرد. این شخص
احمد بن خسرویه هم متعلق بهین دوره بود. او میگوید: «روح خود
را بکش تا بان حیات بدهی. خدا کاملاً پیداست و اگر
او را نمی بینی، کور هستی»

• که از باشندگان بلخ بود در سال ۸۱۲ فوت کرد
ابوعلی شقیق. این شخص حتی از احمد بن خسرویه بیشتر برجسته
بود. مناظره زیر بین او و ابراهیم ادهم در گرفت.

ابوعلی - تو چطور امرار معاش میکنی

ابراهیم - من تا آنجا که میتوانم تلاش میکنم و اگر چیزی
بدست آوردم خدا را سپاس میکنم. ولی اگر بشکست روبرو شدم،
بردار و امیدوار بر جای مینمایم.

ابوعلی - این عمل را سگان کشور ما انجام میدهند!

ابراهیم - تو چه میکنی؟

ابوعلی - اگر من چیزی بدستم آمد، آنرا بکسانی میدهم که
بدان نیازمندند. و اگر چیزی بدستم نیامد، خدا را
شکر میکنم.

نیز از اهل بلخ بود و در سال ۸۷۱ ب.م فوت
کرد. او میگوید: صوفی بایستی چهار نوع مرك
را قبول کند

حاتم عصم

(۱) مرك سفید یعنی گرسنگی (!)

(۲) مرك سیاه یعنی بردباری در هنگام پریشانی روزگار (!)

(۳) مرك سرخ یعنی تسلط بر شهوات نفسانی.

(۴) مرك سبز یعنی پوشیدن لباس خشن و زبر.

که از اهل خراسان و شاگرد امام رضا بود در سال

معروف کرخی ۸۲۱ ب.م فوت کرد. او میگوید: صوفی مهمان خدا

در این جهان است و او باید چنان رفتار و سلوک

کند که برای يك مهمان زبینه است - او حق دارد خدمت کند ولی حق

ندارد چیزی را بخواهد. عشق موهبت الهی است تصوف یعنی تلاش برای

کشف حقیقت و بی اعتنائی بآنچه غیر حقیقت است.

(۹۰۷ ب. م) میگوید: «تو خداوند را بوسیله خود

ابوالحسن نوری
خراسانی
خدا توانائی شناخت . عقل رهبر است ولی نمیتواند
انسان را بسوی حقیقت رهبری کند. من به نور نگاه
کردم و به نگاه کردن همچنان ادامه دادم تا این

که خودم هم نورانی شدم . صوفیان کسانی هستند که ارواحشان از تمام
ناتباکیهای انسانی پاک گشته است.

صوفی نه ارباب مال دنیا است و نه برده آن. صوفی نه به چیزی علاقه دار
و نه چیزی به صوفی علاقه مند میباشد . تصوف نه در انجام دادن مراسم
دینی نهفته است و نه در آگاهی از دانش و حکمت میباشد.

معنی تصوف، تکامل و تهذیب نفس است . تصوف یعنی وارستگی ،
مردانگی ، بیعلاقگی به حطام دنیوی و ایشار نفس . تصوف یعنی دشمنی
با دنیا و دوستی با حق . (بشار حافی نیز از خراسان بود و در ۸۴۰ ب. م در
گذشت . پدر جداو در زمان علی بن ایطالب آئین اسلام را اختیار کرد .
بشار حافی میگوید: «کسیکه حق را نمیباشد گرفتار مصیبتی است و عشتانك
صوفی کسی است قلبش با حق پاکست»

(۸۶۸ ب. م) میگوید : عاشق حقیقی هر کاربرا

یحیی بن معاذ بلخی
که محبوب بخواهد انجام میدهد . زاهد ، بلذات
این دنیا پشت پامیزند صوفی بلذات سرای آخرت
هم پشت پا میزند . زاهد از لذات این دنیا بیخبر است و انتظار دارد که

بعنوان پاداش لذات بهشت باوداده شود ولی صوفی حتی نسبت به بهشت
بی اعتناست . هر کس بغیر از معشوق چیزی را به بیند ، نمیتواند معشوق
را ببیند، عشق حقیقی آن نیست که از ظلم و یا مهربانی معشوق کم و زیاد گردد.
از اهل خراسان و در سال (۸۷۴ ب. م) فوت کرد.

بایزید بسطامی
این مرد در میان صوفیان از نخستین کسانی بود که
بنویسندگی پرداخت. امام غزالی از آثار او استفاده

کرده است ولی فعلا چیزی از آثار او باقی نمانده است. گفته معروف او
اینست : «زیر جبه من چیزی جز خدا نیست . من ساقی ، شراب و شرابخواره
هستم . از خدا بخدا رفتم تا اینکه از دور صدای انا الحق شنیدم .»

« غرور بدترین رذیلت است . معنی تصوف بی اعتنائی بر راحت طلبی

و قبول رنج است . عاشقان حق ، سخی ، مهربان و متواضع هستند: »

سری سقطی

(۸۶۷ ب. م) میگوید: حکمت حقیقی، بهعلاقگی بسود و عشق بحقیقت است. وقتیکه میگوئی خدا یکی است، مقصودت اینستکه روح تو با خدا یکیست

نور علم صوفی هرگز انوار تقوی او را خاموش نمیکند.

سهل بن عبدالله

از اهل شوشتر (۹۶۶ ب. م) میگوید «ممكن است در آغاز از تصوف خوشت نیاید ولی همینکه یکتبار آنرا شناختی، تا پایان عمر بآن علاقمند خواهی بود.»

جنید نهاوندی

(۹۱۰ ب. م) که فیلسوف و معلم الهیات بود، از صوفیان اولیه بود و بایراد خطابه و بحث در باره تصوف پرداخت. او میگوید: غرق وجد در حکمت

بهتر از غرق حکمت در وجد است. بالاترین خوشی، تفکر در باره وحدت اوست. برای مدت سی سال خدا با زبان جنید با بشر سخن گفت اگر چه جنید دیگر زنده نبود و مردم هم نمیدانستند که او زنده نیست. تصوف می گوید که انسان باید در خدا بمیرد و با او بسربرد. صوفی باید مانند زمین پایمال شده و یا ابر پر باران باشد. تصوف یعنی گسیختن ارتباط از هر چیزی که غیر از خداست. قسمت درونی صوفی خدا و قسمت خارجی او انسانیت است که همکلاس منصور حلاج بود در سال ۹۴۶ در گذشت.

ابوبکر شبلی

خراسانی

میگوید که آزادی حقیقی آزادی قلب از هر چیزی است باستثنای خدا. صوفیان فرزندان حقیقت اند. تصوف وسیله‌ای برای جلوگیری از دیدن دنیای

مادی بعنوان دنیای حقیقی است.

صوفی باید در دنیا چنان زندگانی کند که گوئی در آن متولد نشده است. تصوف یعنی کنترل قوای عقلیه و رعایت قانون نفس. صوفی کلیه مخلوقات عالم را خانواده خود میداند.

از گفته‌های بالا میتوانیم چنین نتیجه بگیریم که اولاً نظریات صوفیان اولیه تا آن زمان منظم نبوده است و ثانیاً عقائد برجسته آنان بی‌اعتنائی بحطام دنیوی، اعتیاد به پرهیزکاری، ترس و اطاعت از خدا و عشق با او، علاقه به پیامبر و زندگی آرام آمیخته با صلح و صفا بوده است. تصوف اولیه چنین بود و بعداً باین عقائد، تفکرات متسافیز یکی و تئوریهای روانشناسی و دساتیر اخلاقی افزوده شد. قرنهای دهم و یازدهم از نظر فعالیتهای فلسفی،

اسکولاستیکی و علمی در سراسر جهان اسلامی قابل ملاحظه بوده و ازینرو ممکن نبود صوفیان فقط تماشاچی باشند و از این جریانات فکری متأثر نگردند و بالطبع آنان مسائل فلسفی و الهی را که در آن وقت رواج داشت، بسلیقه و ذوق خود تفسیر کردند و افکارشان بصورت یک سیستم فکری جدید رشد کرد. فلسفه آنان در قرنهای ۲ و ۱۳ و ۱۴ توسعه یافت و منظم گردید. بعد از آن افکار آنان بامعجزات و اساطیر مخلوط شد.

منصور حلاج

در بین صوفیانیکه فلسفه را مطالعه کردند و عقائد مشغص و معلومی درباره تصوف داشتند حسین بن منصور معروف بحلاج بود.

او در سال (۷۵۸ ب . م) در جنوب ایران بدینا آمد و به مطالعه حکمت پرداخت و مدتی در مشرق ایران و گجرات و آسیای میانه بسیاحت پرداخت و سرانجام به بغداد رفت. عقائد و گفته های او از قبیل انا الحق مورد پسند طبقه ارتودکس نبود و بدگمانی سیاسی و اغراض شخصی بعضی حواریان مزید بر علت گردید و در نتیجه وی پس از تحمل رنج بسیار در سن ۶۴ سالگی در سال (۹۲۲ ب . م) بشهادت رسید.

آئین او

آئین او را میتوان اینطور خلاصه کرد:

- (۱) روح الهی که غیرمادی و اجودانی است محدود میشود و قتی که بیاروح حیوانی انیس و همدم میگردد.
- (۲) هوش انسانی به هیچ نوع تصور و یا استدلال نمیتواند بهیچ طریقی خدا را در فکر مجسم کند و یا حقیقت او را بیان و یا مورد مقایسه قرار دهد.
- (۳) وحدت بسا خدا تنها از راه تسلیم به رنج و درد امکان پذیر می گردد.

- (۴) ممکنست اعمال پرهیزکارانه جای عبادت را بگیرد.
- قره آخر در نظر طبقه ارتودکس خیلی قابل اعتراض بود. حلاج چندین قطعه درباره اصول تصوف و همچنین کتاب (طس الازل) را از خود برجای گذاشته است.

در میان صوفیان اولیه که ایرانی نبودند، ذوالنون ابراهیم میباشد که پدر نهضت تصوف انگاشته شده است (۸۶۰ ب . م) اوحشی بودودر مصر بسر میبرد . او میگوید عارف موقع نزدیک شدن بغداد بیشتر متواضع میگردد . معرفت رابطه ای است که خدا بصورت نور معنوی در اعماق ضمیر ما پیدا میکند .

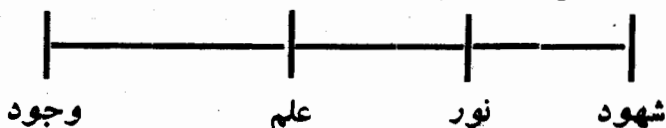
فلسفه تصوف

بر طبق فلسفه تصوف، حقیقت اراده جهانی، علم حقیقی، نور ابدی و جمال اعلی است که ذاتش در آئینه جهان به جلوه گری پرداخته است. جهان با مقایسه با حقیقت، يك وهم يك عدم و يك غیر واقعیت است. هم درین صوفیان وهم در مکتب فلسفه هندی، بعضی اعتقاد بوحث وجود دارند. برای آنان كثرت نشانه ای از نوعی وحدت و جهان نبود، مظهر خارجی يك حقیقت است. جوهر این حقیقت، مافوق ادراك بشری است. از نظر صفات خدا، دارای دوجنبه است :

از يك سوی خالق است و از سوی دیگر مخلوق ! از يك سوی مرئی است و از سوی دیگر نامرئی . در اصل بی صفت، بی نام، غیر قابل توصیف، غیر قابل ادراك میباشد ولی وقتی که درزی (نادانی) می آید، اسامی و صفات می یابد. مجموع این اسامی و صفات، جهان نمود را تشکیل میدهد و جهان نمود همان جهان حقیقت است که بصورت برون ذاتی در آمده است . صوفیان به فرقه Dvaitist عقیده دارند که جهان فقط يك وهم و یا جهالت نیست بلکه وسیله ای برای انکشاف جنبه دیگر حقیقت است .

دائرة هبوط الهی اینطور تصویر شده است :

ظلمت مطلق احدیت وحدت یا هویت وحیدیت و یا انیت :



انسان دنیای صغیری است که در او صفات الهی^۱ بشکل غیر کامل آشکار شده است. خدا، زیبایی ابدی است و زیبایی ذاتاً می خواهد به جلوه گری یردازد و محبوب گردد . بدینسان صوفیان آئین خود را روی اصول محبت

مینهند و برای رسیدن بخدا راه عشق و یا قبول هند بهایا Bhakti را بر هر راه دیگر ترجیح میدهند. آنان عشق را جوهر کلیه ادیان میدانند و خیال میکنند آفرینش از عشق سرچشمه گرفته و همین عشق موجب ثبات دوام خلقت را فراهم کرده است. خداوند غیر قابل ادراك است ولی میتوان به يك مقایسه صوری درباره اش اندیشید.

اختلاف نمودی، انعكاس جمال اعلی است. صفات خداوند در حقیقت با او برابرند اگر چه فكراً از هم مجزا هستند. از لحاظ جمال مطلق او را جمال اعلی میخوانند و جلوه نمود او حسن نام دارد.

انسان دارای سه نوع نهاد است. (۱) نهاد "نفسانی" که اصطلاح هندی آن (Tamās) میباشد. (۲) نهاد عقلی که چیزی نزدیک به (Rajas) سنسکرتی است. (۳) نهاد روحی و یا با اصطلاح سنسکرت (Sat). خوب و یا بد شدن آدمی بستگی دارد باینکه کدام يك از نهاد های فوق بر دیگری برتری می یابد.

عقل آدمی باید بتدریج تربیت شود و برای نیل باین منظور، راهنما لازم دارد. انتخاب و پیروی از راهنمای معنوی جزو مهمترین وظائف يك صوفی است. ممکنست مرشد بدویا غیر کامل، او را غیر کامل و گمراه گرداند برای پیداکردن يك مرشد حقیقی، باید تمام قوای عقلیه و کوششهای انسانی بتکامل انداخت و وقتی که چنین مرشدی بدست آید، بایستی اندرزهای او را بکار بست.

مراحل تربیت

مراحل تربیت معنوی را میتوان اینطور طبقه بندی کرد:

(۱) شریعت: صوفی باید اول با تطبیق سلوک بخود بسط شریعت، قوای عقلیه خود را تربیت کند. هرگاه بدین طریق، ذهن او کاملاً برای اطاعت و خدمت آماده شد، او بمرحله دوم که طریقت است میرسد. در این راه علاوه بر رعایت قوانین مذهبی، او باید در جستجوی يك راهنمای معنوی باشد و از او درباره طرز رفتار و سلوک دستور بگیرد تا بصفای درونی نائل گردد. او باید راهنمای خود را از هر کس و هر چیز دیگر بیشتر دوست بداند. هنگامیکه راهنمایش او را بعنوان يك صوفی قبول میکند، او بایستی قوانین این مسلک را رعایت کند. یعنی باید بخدمت، فروتنی، شب زنده داری، درایام تعطیل، هر چند روز يك بار روزه گرفتن جمع آوری صدقه جهت

محافظت خانقاه و اجتماعات صوفیه، ذکر و غیره پیردازد. مثل يك نو آموز باید بدون چون و چرا و شك و تردید بسرحد فنا کردن اراده خود در اراده «پیر» از هر چه مرشد دستور میدهد، اطاعت کند. این عمل «فناء فی الشیخ» نام دارد. چنانکه شاعر صوفی مسلک حافظ شیرازی میگوید:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

هنگامیکه نو آموز کلیه اصول طریقت را بر طبق اراده پیر رعایت کرد، باو خرقة داده میشود.

۲ - معرفت مرحله بعدی است (باصطلاح هندی Jnana). وقتیکه ذهن از آلودگی پاک شد، با علم الهی روشن میگردد.

۳ - حقیقت مرحله بالاتر است. در این مرحله نو آموز، حقیقت را میبیند. هدف صوفی تهذیب نفس و اتصال به محبوب است و تنها با ماسعی شخصی نمیتوان باین هدف رسید. حقیقت، يك موهبت الهی است که بخدا بکسی که مورد عنایتش واقع شده، عطا میکند. بنا برین در اینجا رحمت او دخالت تام دارد. وظیفه انسان اینست که به خدا خدمت کند تا خدا بر او رحمت آورد. رحمت خدا اینست که قلب آدمی را با معرفت الهی مملو سازد. صوفی عقیده دارد که انسان تنها از راه پاک کردن قلب ب حقیقت میرسد نه رعایت مراسم مذهبی و یا نماز و روزه. نماز و پرستش حقیقی در انکار نفس است. اعمال انسان باید با اراده الهی هم آهنگی کند. بر طبق عقاید متصوفه تتبعات عقلی، ذهنی و تنویر فلسفی برای درک حقیقت کفایت نمیکند. آدمی با تربیت نفس و پرستش و پرهیزکاری قادر بشناختن خود گوار میگردد. این مرحله «فناء فی الله» خوانده شده و وقتی که آدمی باین مرحله

رسید، از يك زندگی نوین ابدی برخوردار میگردد. همانطور که حافظ میگوید: « هر گز نیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ».

مسالك صوفیه

مسالك صوفیه از قرن دهم میلادی شروع به منظم کردن تربیت معنوی کردند. بتدریج هر مسلک بچند فرقه منقسم شد و هر فرقه صاحب يك مؤسس گردید و خود را وابسته بمسالك صوفیه معروفه الاولیه و الاخره وابسته به پیغمبر توسط علی نمود. و در مسلک موسوم به نقشبندیه ابو بکر واسطی بشمار

رفت . مسالك صوفيه هم مردان و هم زنان را بخود راه میدادند و بخانهها هم خرقه داده میشد . بعضی مسالك اجازه تجرد را میدادند ولی اکثریت با آن مخالف بودند .

نوآموز متاهل پس از یاد کردن سوگند در حضور مریدهای دیگر در خدمت ، داخل میشد . سوگندبکه نوآموز میخورد این بود که وی بوسیله خدمت بخدا و اطاعت از فرمان شیخ خود ، آماده قبول تعلیم و تربیت معنوی خواهد شد . او چندین سال می بایست در خانقاه بسر برد و قواعد و قوانین مسلک را رعایت کند . خانقاههای صوفیان متعدد و در سراسر جهان اسلام از مراکش گرفته تا جزائرهاقیانوس آرام پراکنده بود . مرید باید سحر از خواب برخیزد و خانقاه را جارو کند و آب بردارد و طبق فرمان شیخ با رفقای خود بهمکاری پردازد . تمرین ورزشی صوفیان از این قبیل بود : « انزوا ، سکوت ، تفکر ، خواندن اوراد و ادعیه . در اصول اساسی زیرین هیچگونه اختلاف عقیده ای بین مسالك مختلف وجود نداشت ولی در جزئیات هر مسلک روش و رویه خاصی در تربیت داشت .

در الهیات معنی وحدت ، یگانگی خداوند است .

۱- وحدت و صفات خالق و مخلوق از هم جدا هستند وی صوفیان این خداوند

عقیده را با اظهاراتی که هیچ چیز جز خدا حقیقت ندارد تعدیل کردند . بعبارت دیگر خالق و مخلوق یکی هستند . حقیقت خالق است و مخلوق سایه و یا انعکاس خالق است . امام غزالی میگوید که خداوند اراده است او در همه جا و در همه چیز هست . او منبع وجود میباشد . جهان مادی چون يك رودخانه جاری از او بوجود می آید . در وحدت او ، کلیه صفات او مستهلک گشته یکی میگردند . کسانی که بوحدت وجود عقیده داشتند هر نوع هستی را موهبتی از جانب خدا میانگاشتند . موجودات از خالق که جنبه « عیان » او میباشد ، سرچشمه میگیرند . قسمت اعظم صوفیان شرایع خود را روی اساس عشق و زیبایی قرار داده اند . خدا جمال اعلی است ؛ خدا یگانه شییی است که واقعاً دوست داشتنی است بعبارت دیگر خدا یگانه چیزی است که از علاقه بآن منفعت و لذتی حاصل میگردد .

بر طبق عقائد بعضی از صوفیان ، عشق تمایل روح و یا علاقه آن به چیزیست که مناسب آن و یا موافق با آنست . عشق تمایل طبیعی شخص بتکامل نفس است و این عمل با آزاد کردن نفس از نواقص و معایبش عملی تواند شد

در هر چیز تمایل شدیدی برای نیل به تکامل و ارستگی وجود دارد. این میل، يك اشتیاق درونی وجود آدمی است. هم عمل خیر و هم عمل شر برای نیل به همین منظور انجام میگیرد. معنی زیبایی هم آهنگی و تکامل است. خدا جمال اعلی و وجود کاملی است و از این رو کسیکه میخواهد کامل شود، باید از خدا تقلید کند و بکوشد مثل او شود. هر کس با اندازه استعداد و توانائی خود میتواند بجمال برسد يك چنین کوشش، عشق نامیده میشود. جمال بصورت های رنگارنگ بجلوه گری میپردازد و در کلیه موجودات دیده میشود؛ در بعضی موجودات جمال کمتر دیده میشود در بعضی دیگر بیشتر. ولی آنکه از همه کاملتر است یکی است. زیبایی تحت سه عنوان طبقه بندی شده: (۱) زیبایی جسمی (۲) زیبایی عقلی (۳) زیبایی معنوی. تمام این زیباییها انعکاس جمال اعلی است و از این رو عاشقان زیبایی بهر سه نوع زیبایی فوق الذکر علاقهمند معرفت طریق اساسی برای قدردانی از زیبایی است و معرفت هم باز حمت و استقامت بدست میآید. از این رو کسیکه عاشق است، باید سعی و بردباری پیشه خود سازد تا بمنظور خود برسد. ممکنست شخص مجبور شود از تنگنای آزمایش ورنج ناامیدی بگذرد ولی جویندگان حقیقت باید تمام این مراحل را با بردباری طی کنند. جهان دار امتحانست. تنها کسانی که با این امتحان روبرو میشوند، در جلب عنایت الهی توفیق حاصل خواهند کرد.

اگر يك صوفی از تنگنای امتحانات دنیا پیروز بدرآید و به خدا توکل کند، بسویش جذب میگردد.

نظر باینکه زیبایی دارای دو جنبه است یعنی يك جنبه آن معنوی است (و این زیبایی حقیقی و کامل است) و نوع دوم زیبایی صوری است که غیر کامل و سایه جمال حقیقی است، در صورتیکه صوفی توانائی درك جمال معنوی را نداشته باشد، باید فکر خود را برای قدردانی از زیبایی صوری تربیت کند. برای نیل باین منظور ممکنست وی به تمجید و تحسین از زیبایی انسانی و یا زیبایی طبیعت بپردازد و سپس وقتی که يك چنین قدردانی برایش عادت شد، وی توجه خود را از زیبایی غیر حقیقی و ظاهری بزینتی حقیقی باطنی معطوف گرداند.

برای نیل بجمال اعلی مراحل زیرین باید طی شود:

(۱) باید از تفکر درباره جمال اعلی و زندگی عالتر لذت برد.

(۲) باید از ذکر نام کردگار بوجد و طرب آید.

(۳) باید از انجام عمل نیک لذت برد (۴) باید هر روز بر کلیه حادثات زندگی اعم از دردناک و یا لذت بخش تسلیم باشد (۵) باید یک زندگی طبیعی پیش گیرد (۶) و باید از اظهار محبت بخدا و تمرکز توجه با ولنت برد.
 ۲- قلب سه تاست : یکی قلب عادی است که خرسست چپ بدن قرار دارد . دیگری قلب حیوانی است که در سمت راست قرار دارد و سومی در بین این دو قرار دارد و صوفیان آن را یک واسطه روحی و بایک نوع آینه ای که اراده خدا بر آن منعکس شده است ، میدانند . باینکه نگاهداشتن این قلب سومی از علائق دنیوی ، آدمی بخالق خود نزدیک میشود . علم حقیقی اینست که این قلب بوسیله خدا روشن گردد . الهامات پیاپی روی این قلب نقش می بندد.

۳- آدمی ذاتاً نیک است و از اینرو میتواند به مراحل عالیتر کمال برسد . روح آدمی با جسم اوفرق دارد . روح یک امر معنوی است که خلق شده ولی شکلی بآن داده نشده است . روح بوسیله زمان و مکان احاطه نگردیده است بلکه بروح جهان اتصال دارد . نهایت آنکه روح جهان عالمی است بزرگ و این یکی جهانی است کوچک . میتواند روح آدمی را در مقابل روح جهان چون برتوی از خورشید دانست . روح در جسم نیست ولی نور آن در جسم تاثیر دارد . روح بقرار است چونکه رابطه غیر طبیعی بآماده دارد و پیوسته تلاش میکند باصل خود بپیوندد . بقراری روح ، در اعمال مختلف آدمی نمایان میگردد . همانطور که جلال الدین رومی میگوید :

بشنو ازنی چون حکایت میکند	و ز جدائها شکایت نمیکند
کز نیستان تا مریریده اند	از فقرم مرد وزن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم سر درد اشتیاق
هر کسی کودورماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

بدینسان روح آدمی بالقوه نیک و پاک است . ضعف آن از اینست که انسان تحت تاثیر این فکر غلط می افتد که وی مادی است ولی نهاد غیر مادی آدمی باعث میشود که روح باصل خود بپیوندد .

۴- روز رستاخیز

اگر اعمال آدمی نیک باشد ، مرك او تولد جدیدی خواهد بود که ویرا بخدا نزدیکتر میگرداند ولی اگر بد باشد ، فاصله آدمی با خدا بیشتر میگردد . از اینرو جوینده حقیقت و عاشق خدا که زندگی خود را بسرای

مرحله عالیت رزندگی معنوی آماده ساخته است ، از مرك نمپهراسد بلکه خوشحالست ازاینکه بخدا نزدیکتر میگردد. بهشت و جهنم بر نزدیکانی یا دوری از خدا دلالت میکند . بهشت مورت خوشبختی و جهنم مایه بدبختی است .

۵ - مکاشفه و معجزه

مکاشفه حالتی است که در طی آن یک پیغمبر از یک بحال انبیا نیک حالت مافوق انسانی می رود و میتواند سخن الهی را بشنود و یا بر عقاید و اعتقادات انبیا که بر اشخاص عادی پوشیده است ، دست یابد . معجزات و کرامات نه تنها از عهده پیغمبران بلکه از عهده حکماء نیز بر می آید . حتی کسیکه پیرو یک مذهب باطل است ولی خدا را با انجلاص میپرستد ، می تواند از عهده کرامات و معجزات بر آید .

اجسام بخودی خود بیچانند و خدا در آنها جان میدهد و بآن شکل میدهد ولی جلوه گری روح باین شکل ، موقتی و در تحت تسلط اراده الهی است . بر طبق عقیده مولوی زنجیر علت و معلول دو نوع است یعنی علت و معلولی که با چشم دیده و با حواس شناخته میشود و علت و معلولی که با تشخیص دارای قوای عقلی و روحی بر تر هستند ، مجهول نیستند . اولی طبیعی است و دومی امری مافوق طبیعه است . گفته شده است که صوفیان قدرت دست زدن به معجزات دارند و از اسرار نهانی (علم غیبی) باخبرند و میتوانند خیالات و افکار دیگران را بخوانند و امراض را با قوه تلقین و استفاده از طلسم معالجه کنند .

طبقات مسالك صوفیه

مسالك صوفیه متعددند بطوریکه تعدادشان به بیش از ۱۷۵ فرقه

میرسد ولی از همه مهمتر اینها هستند:

۱- قادریه از مکتب «جنید» پدید آمده و مؤسس آن عبدالقادر گیلانی است . پیروان او در سراسر جهان پراکنده اند . عبدالقادر در گیلان در سال ۱۰۷۸ میلادی متولد شد و در سال ۱۱۶۹ میلادی در ۹۱ سالگی درگذشت . در ۱۸ سالگی ایران را ترک کرد و برای تحصیل به بغداد رفت و رئیس یک مدرسه حقوقی حنبلی شد . او مخصوصاً از نظر اینکه عده ای از

یهودیان و مسیحیان را مسلمان کرد شهرت دارد. او از نظر اینکه پرهیز کار، بی تعصب، حکیم و خطیب بوده، محترم است.

۴- نقشبندیه: خواجه بهاءالدین محمد که در سال ۱۳۸۸ میلادی درگذشت این مکتب را تأسیس کرد. پیروانش در هندوستان، چین، ترکستان، جاوه و ترکیه پراکنده‌اند. ابقی مکتب ادعا دارد که از مکتب طیفوری سرچشمه گرفته است. این مکتب روی این هشت اصل قرار دارد. (۱) هش داردم. (۲) نظر بر قدم (۳) سفر در وطن (۴) خلوت در انجمن (۵) یاد کرد (۶) بازگشت (۷) نگاهداشت (۸) یادداشت و یا خود گذاشت.

سه مقام هست که صوفی نقشبندی باید رعایت کند:

(۱) مقام ملاحظه اعداد (خواهشهای گوناگون)

(۲) مقام ملاحظه وقت (بجهان و یا خدا)

(۳) مقام ملاحظه دل

۴- شاذلیه مؤسس این مکتب ابومدیان متولد سال ۱۱۹۷ میلادی بود و علی شاذلی تونسی آنرا توسعه داد. پیروان این مکتب در افریقای شمالی ترکیه و رمانی هستند. در این مسلک، تکدی ممنوع است و صوفیان متعلق بآن بایستی خودشان امرار معاش کنند.

۴- نعمت‌اللهیه: از قادریه و یافیه سرچشمه گرفته و پیروانش فقط در ایران هستند.

۵- شاطریه: مؤسس آن عبدالله شاطر بوده که در ۱۴۱۵ میلادی متولد شد. مراکز اساسی آن در سوماترا، جاوه و هندوستان است مشخصات اساسی آن از این قرار می‌باشد:

(۱) شخص نباید بانکار نفس پردازد بلکه باید از اثبات نفس متابعت کند.

(۲) تفکر و مراقبه، تفضیع وقت است.

(۳) محو ذات، فکر غلط است.

آدمی باید چیزی جز «من منم» نگوید. توحید در اینکه شخص یکی را بشناسد، یکی را ببیند، یکی را بگوید و یکی را بشنود. آن صوفی که از این مسلک متابعت میکند باید بگوید «من یکی هستم» و شریک ندارم.

(۴) مخالفت با نفس و یا با اصطلاح مجاهده ضرورتی ندارد.

(۵) حالتی چون «فنا» وجود ندارد زیرا برای فنا دو شخصیت لازم

است ؛ یکی شخصیتی که میل به فنا دارد و دیگر شخصیتی که در اوفنا بوقوع می پیوندد و در همچو حالتی ثنویت وجود دارد نه وحدت .

پیروان این مسلک عقیده ندارند که روح حیوانی مانعی در راه وصول بخداست بلکه طبق شرایع اسلامی اعتقاد دارند که روح آدمی باید بخدا خدمت کند و خدا هم حاکم جهانست . فلسفه محمد اقبال خیلی نزدیک باین مکتب صوفی میباشد .

۷ - **تیجانیه** - يك مسلک شمال افریقائی که مؤسس آن احمد تیجانی است .

۸ - **سنوسییه** - در سال ۱۸۳۷ توسط شیخ محمد پسر علی السنوسی تأسیس شد . این مسلک شاخه ای از « قادریه » است . پیروانش در شمال شرقی افریقا دیده میشوند . این مسلک نیمه نظامی است و هدفهای اخلاقی و نظامی را دنبال میکنند . این مسلک يك نوع آشتی بین وهابیسیم و صوفیسیم میباشد .

۹ - **رفاعی** - این مکتب در سال ۱۱۷۵ توسط احمد رفاعی تأسیس شد .

۱۰ - **مولوی** - موسس این مکتب جلال الدین رومی است . درویش های ترك که در موقع رقصیدن چرخ میخورند از پیروان این مکتبند .

۱۱ - **چشتی** - موسس آن معین الدین چشتی است . پیروانش بیشتر در هندوستان دیده میشوند .

اخلاقیات صوفیان

درین اصول اساسی تصوف ، میتوان اینهارا ذکر کرد:

۱ - **تسلیم**: احترام بگذار و آتقدر مطیع او باشد که گوئی نعشی است در دست نعشکش ؛ بهمین طریق و کاملتر از آن باید خود را تسلیم خدا کند و با اراده الهی باهم آهنگی کامل بسر برد .

۴ اخلاص : همیشه این حرکت ایده آلی را نصب العین قرار داده آنرا بر هر آرزوی دیگر ترجیح میدهد . اخلاص ایجاب میکند که آدمی به از خود گذشتگی پردازد و بسایر معتقدات بی اعتنا باشد . هر گاه اخلاص به مرحله کمال رسید ، آدمی از خود بیخود میشود .

۳ - توبه توبه دلیل اعراض از دنیا و رفتن بسوی خداست . معنی توبه نه تنها قطع رابطه با شر است بلکه اعراض از دنیا و رفتن بسوی خدا نیز میباشد روح انسانی چون اساساً باک و بی غل و غش است ، وقتی که آلوده میگردد ، بقرار میشود و نهاد طبیعی اش در توبه آشکار میگردد

۴ - ترس از خدا ترس از خدا یعنی آگاهی عمیق از جلال و عظمت الهی ! انسان ممکنست در حضور پادشاه باشد و نترسد ولی حس احترامیکه به پادشاه دارد چندان عمیق است که مشوش و مضطرب می شود

۵ - وسعت نظر يك صوفی از اهل سند بنام «لطیف» میگوید : در حالیکه حقیقت و معشوق هر دو یکی هستند چرا اشخاص بر سروسامان وصول بحقیقت ، اینقدر جدال میکنند؟ « هنگامیکه یکی از شاگردانش از او پرسید «از کدام دین پیروی میکنی؟» او جواب داد : «میان دو» مقصودش این بود که یا از همه ادیان پیروی میکنم و یا از هیچکدام!

۶ - توکل صوفی باید بخدا توکل کند . بعض صوفیان افراطی در این قسمت آنقدر افراط کردند که بکلی از کار و حتی تکسیدی دست کشیدند با انتظار اینکه روزی شان از غیب برسد! این عقیده بجمود و خمود منجر شد و تا سرحد عطالت و بطالت تنزل یافت

۷ - موسیقی چون صوفی باید برای تلذذ از زیبایی ، فکر خود را تربیت کند و بوسیله ای ، احساس معنوی درونی را بجنبش آورد و موسیقی هم ، زیبایی و هم آهنگی در صدا دانسته شده ، از اینرو يك عده از رهبران صوفی علی الخصوص پشتمیها و مولویها موسیقی را رواج داده اند بشرطیکه موسیقی مزبور

عواطف معنوی را برانگیزد. در بین صوفیان این گفته معروف است که تلذذ و تحسین از زیبایی خاکی، پلی است بسوی جمال اعلی. در تصوف موسیقی «سماع» خوانده میشود و در سماع يك و یا چند خواننده با ساز و یا بدون ساز، آوازه میخوانند اشعاریکه خوانده میشود عاشقانه است ولی این اشعار بمعانی تمثیلی تعبیر میشود. در هنگامیکه قوال بیتی میخواند و سازمینوازد، شنندگان ساکت میشینند و باو گوش میدهند. هر کس بر طبق معلومات و ذوق خود بیت را تفسیر میکنند يك یا چند نفر بشدت تحت تأثیر معنی آن قرار میگیرند و آن بیت را دوباره تکرار و یا از خواننده درخواست میکنند که آنرا از نو بخواند! در حالیکه يك عده اظهار وجد و خوشی میکنند، عده ای هم که سخت تحت تأثیر قرار گرفته اند، گریه منی کنند، و یا اینکه میرقصند و یا از خود بیخود میشوند. خواننده همینکه می بیند شنونده ای از آواز او خوش آمده، برایش آوازه را مکرر میخواند بعض حکماء و شعرا که خود صوفی بوده اند، خوب آواز میخوانده و ساز مینواخته اند. لطیف سندی، آواز دلکشی داشت و ساز موسوم به طنبور را نیکو مینواخت. و امیر خسرو، شاعر بزرگی که در زمان پادشاهی سلسله خلجی و طفلق در شمال هند میزیست، موسیقیدان بزرگی بود. صوفیان اعتقاد دارند که بوسیله موسیقی میتوان بوجد و حال رسید. نواختن آهنگهای محرك شهوات نفسانی، ممنوع گشته است.

این حالت، اینطور طبقه بندی شده است: (۱)

۸ - کشفی

محاضره: در این حالت عقل وسیله ای است برای

رسیدن به نتیجه ای (۲) مشاهده: در این حالت آگاهی

از وجود خود، دلیل رسیدن به وجد است و حالتیکه دست میدهد، «حال» نام دارد. مقصود صوفیان از وجد، اشتیاق حقیقی و یا جذب موقتی به خداست و جد مرحله ای بالاتر از عبادت است زیرا در این حالت اراده الهی آشکار میگردد. حالت وجد دائمی نشانه تسلیم کامل به اراده الهی است.

این دانش سه نوع است: (الف) علم الیقین که در

۹ - دانش معنوی

آن حالت آدمی با استدلالات عقلی، دلیل را استنباط

میکند. (ب) عین الیقین: در این حالت شخص از خود

بیخود شده، يك راز معنوی را میبیند. (ح) حق الیقین: در این حالت حقیقت را

می بیند. این سه مرحله دانش، با این مثل توضیح داده شده که میوه را میتوان با توصیف کامل آن شناخت ولی با دیدن میوه میتوان آنرا بهتر

شناخت و باز بهتر شناخته میشود اگر میوه هم دیده و هم چشیده شود.

يك حالت ذهنی است که در طی آن آدمی برای لحظاتی
چند از عنایت الهی بهره مند میشود. در این حال
شخص یا در حالت بسط و یا در حالت قبض است.

۱۰ - حال

بر خوردار بودن از این موهبت بطور مداوم «ملك» و بر خوردار بودن بطور
دائم «مقام» خوانده میشود.

ترك علائق دنیوی دو جور است: ترك علائق خارجی

و ترك علائق باطنی. صوفی باید احتیاجات مادی خود
را کم کند و بدین طریق برای سایر مخلوقات بی زبان
معمولی

گردد. پس باید بکوشد روح خود را از علاقمند شدن
به محسوسات برهاند. یکنفر صوفی زندگانی این جهان را وسیله ای برای
تربیت خود برای يك زندگی حقیقت پر میداند.

عدم کمال است و چیزهایی که منجر به شر میگردد،
موجب عدم کمال روح میشود. خدا کامل است و از
خدا کمال میزاید. شر عبارت دیگر محدودیت طبیعت

۱۲ - شر

آدمی است.

هر مسلك روش مخصوصی در خواندن کلمات و یا

۱۳- ذکر و مراقبه فرمولهای مقدس دارد. بطور کلی ذکر به دو قسمت
تقسیم شده (۱) جلی یا بلند خواندن که در مسالك

چشتی و قادریه معمولست و (۲) خفی یا در فکر خواندن که در مسلك نقشبندیه
رواج دارد. روشهای دیگر هم برای ذکر و مراقبه بکار برده میشود مثلاً (۱)
برخی مینشینند و کلمه «الله» را با دم فرو بردن از سمت چپ سینه تکرار
میکنند (۲) برخی دیگر چهارزانو نشسته کلمه «الله» را در فکر تکرار می
کنند (۳) برخی در حال نفس فرو بردن از توی ناف به سمت چپ شانه،
روی کلمه «لا» میاندیشند و سپس ذهناً کلمه «الله» را بیاد میآورند و در
موقع دم بر آوردن میگویند «الا الله» (۴) برخی چشمان و لبانشان را
می بندند و فکر آن کلمه الله را تکرار میکنند (۵) این کلمه اول از ناف بطرف
سینه و سپس فکر آن تکرار میشود (۶) کلمه «الله» را از سمت راست بسمت
چپ و (۷) لاله را در حال دم بر آوردن الا الله را موقع دم فرو بردن تکرار
میکنند (۸) و در عین حال چند بار تسبیح را در حال تفکر و یا
تکرار این کلمه، در انگشتان میگردانند؛ باید ذهن آنقدر روی این کلمه

تمرکز یابد که هر فکر دیگر و هیاهو محسوس، محو و نابود گردد. در بین - کلماتیکه برای ذکر انتخاب شده «لا اله الا الله» و «هو» است. هر مسلک يك فرمول مخصوص برای ذکر دارد و بیک وضع مخصوص می‌نشینند. در سنسکرت باین وضع نشستن «Asana» می‌گویند.

در بعضی مسالک صوفیه، در هنگام تفکر در باره این کلمات، زبان باید بسقف دهان بچسبد در برخی دیگر دندانها باید کلید شود. صوفیان مصری روی حصیر در يك دایره می‌نشینند و سپس می‌ایستند و ایات را پی در پی - می‌خوانند شیخ آنان در يك طرف دایره می‌نشیند و نوازان پشت سرش می‌نشینند. مراسم با خواندن نخستین سوره از قرآن آغاز می‌گردد. بعد از آن فرمول مقدس آهسته خوانده میشود. سپس همه بر می‌خیزند و مکرر می‌خوانند تا اینکه همه بهیچان آمده از خود بیخود می‌گردند. در هندوستان ذکر کلمه «ام» در بین صوفیان سندهی (مثلا پیروان شاه لطیف سندهی) معمول است.

۱۴ - فنا و بقا دوتا از عالیترین مراحل تکامل معنوی است. مقصود صوفیان از فنا، اعراض از دنیا و انکار نفس است و مقصود از بقا، حفظ وجود معنوی و یا ریشه کن کردن صفات ناپسند و حفظ فضائل و یا تفکر دائم در باره حقیقت معنوی و پرهیز از تفکر در باره محسوسات و ریشه کن کردن خواهشهای نفسانی و خود فراموشی است.

فناء فی فناء، عالیترین مرحله است. در این مرحله صوفی خود را فراموش کرده در کل مستغرق میشود و قلب او افزایشی ازاده ای در دست اراده الهی می‌گردد صوفیائیکه باین مرحله رسیده اند، تمام کارهایشان را بدون در نظر گرفتن منافع شخصی انجام میدهند. بر طبق گفته فارابی خدا شناخته نمیشود مگر اینکه آدمی از کثرت رو بر تافته بروحیت نظر دوزد.

صوفیان و مسلمانان

اختلافاتی که بین نظریات صوفیان و مسلمانان وجود دارد، میتوان بطور خلاصه اینطور بیان کرد:

(الف) مسلمانان بر سلوک ظاهری تکیه میکنند در حالیکه صوفیان در جستجوی پاکی درونند.

(ب) مسلمانان اعتقاد باین دارند که باید کور کوزانه از مراسم مذهبی متابعت کرد در حالیکه صوفیان گمان میکنند که تنهاری که بخدا میرسد، محبت است.

(ج) مسلمانان میگویند که اعمال نیک نشانه پاکی درون است ولی صوفیان اظهار میدارند که بدون داشتن دل پاک، اعمال ظاهراً نیک ارزشی ندارند.

اخلاقات و نکات مشترک تصوف و ودانتیسم

(۱) تعالیم اسلام و اصول آن متکی بر آیاتی از قرآن است. ولی دانتیسم پیوندی با فلسفه هند و تعالیم حکمای هندی دارد (ب) در اسلام خدا نمیتواند Avatar روی زمین نزول کند ولی آدمی میتواند بسوی خدا صعود کند (ج) در تصوف، صفات خدا و اسامی او را نمیتوان بصورت مجسمه و تابلو و غیره مجسم کرد ولی صوفیان میتوانند در باره شکل «پیر» خود تفکر کنند (د) در هند جنبه دانستن و جنبه ندانستن خداوند به murta و Amurta و یا Nirguna و Saguna تقسیم شده است ولی در تصوف بجای اربع ذواصطلاح، «ظلمت محض» و «تعیّنات» داریم.

(ح) اگرچه صوفیان و جوکیها هر دو به عبادتهای توأم با ورزش میپردازند و بشکل مخصوص مینشینند، طرز نشستن و اجرای مراسم فرق میکند (ط) صوفیان از تنگنای هیجانانی از قبیل خوف و گریه میگذرند ولی پیروان ودانتا آرامش فکری و قطع علاقه از دنیا را میجویند. صوفیان علاقمندی به خدا را طالبند و پیروان ودانتا، جوای قیام قطع علاقه از محسوساتند (ی) تصوف مخلوطی از ایده آلهای معنوی آریائی و سامی است و حال آنکه ودانتیسم آریائی خالص است.

نکات مشترک زیرین تصوف و ودانتیسم را میتوان ذکر کرد:

- (۱) هر دو تنفس را کنترل میکنند.
- (۲) هر دو بتفکر و مراقبه میپردازند.
- (۳) هر دو خدمت به «پیر» خود میکنند و از او اطاعت میکنند.
- (۴) هر دو روزه میگیرند و بخود رنج میدهند.
- (۵) هر دو به «ذکر» میپردازند.
- (۶) هر دو تسبیح بکار میبرند.
- (۷) هر دو به اتصال بوجود کل اعتقاد دارند.
- (۸) هر دو سایر ادیان را با نظر تساهل و اغماض مینگرند.

(۹) هر دو باظهار محبت بکلمه مخلوقات جهان یعنی **Bhakti** (محبت) اعتقاد دارند .

(۱۰) هر دو به دوجنبه درون ذاتی و برون ذاتی خالق معتقدند .

آثار راجع بتصوف

- تصوف هم به نثر و هم به نظم تشریح گردیده است . درین آثار مهمی که بنظم نوشته شده میتوان اینها را ذکر کرد .
- کتاب اللامع فی التصوف (ابونصر سراج) .
- ۲ - رساله قشیریه (ابوالقاسم قشیری)
- ۳ - کشف المحجوب (علی بن عثمان هجویری) .
- ۴ - احیاء العلوم (امام غزالی)
- ۵ - فتوحات مکیه نوشته (اعرابی)
- ۶ - فصوص الحکم نوشته (ابن اعرابی)
- ۷ - عوارف المعارف (شمس الدین سهروردی) .
- ۸ - انسان کامل (عبدالکریم جلی)
- ۹ - فرهنگ اصطلاحات (عبدالرزاق)
- ۱۰ - علم الکتاب (میردرد)
- ۱۱ - لوايح جامی
- ۱۲ - انفتاح الغیب (صدرالدین قونوی)
- تقریباً کلیه این آثار بیکسی از زبانهای اروپائی ترجمه شده است . بشکل نظم کتابهای راجع به تصوف بیشمار است . این آثار حاوی رباعیات و غزلیات از فلاسفه و اولیاء معروف میباشد . درین این قبیل کتابها اینها از همه مهمتر است .

۱ - مثنوی جلال الدین رومی

۲ - منطق الطیر عطار .

۳ - حدیقه سنائی .

۴ - گلشن راز شبستری .

۵ - پنج مثنوی نظامی و مثنوی تقلید شده جامی ، دیوان امیر - خسرو و سایر شعراء مشحون از افکار صوفیانه ، تفکرات فلسفی و داستانهای حکمت آموز است . اشعار اخلاقی ناصر خسرو و سایر شعراء ایرانی

نیز حاوی عقائد صوفیانه است .
از بین کتابهای فوق ، کتابهای نامبرده در زیر را بتفصیل بیشتری
تشریح میکنیم .

کتاب اللمع فی التصوف

کتاب اللمع فی التصوف نوشته ابونصر سراج اهل طوس بود . این
حکیم ، خراسانی و شاگرد ابومحمد مرتعش نیشابوری بود . این شخص یک
سیاح بزرگ و یک صوفی باحرارت بود و در سال ۹۸۸ میلادی درگذشت
او در تصوف صاحب تالیفات متعددی است . در بین آثار او ، کتاب فوق از همه
مهمتر میباشد . و در این کتاب علاوه بر موضوعات مربوط بتصوف در باره
موضوعات دیگر هم صحبت شده است از قبیل رابطه صوفیان با اسلام .
مؤلف این کتاب ، دانشمندان اسلامی را به دو طبقه تقسیم میکند (الف)
اهل سنت که زندگی خود را وقف آموختن احادیث پیغمبر میکنند و برای تمیز بین
احادیث صحیح و غلط رنج بر خود هموار میکنند و (ب) الهیون که معلومات
مذهبی خود را روی اساس قرآن که مورد قبول اکثریت صحابه بوده است
قرار میدهند (ج) صوفیان که احادیث را اهل سنت تحقیق کرده اند باضافه
شریعت اسلامی را که الهیون شرح داده اند ، قبول دارند . گذشته بر این
به تهذیب نفس ، اعراض از حطام دنیوی و عبادت و تحقیق و تتبع در باره
معرفت الهی میپردازند . آنان مخصوصاً بتعالیم اخلاقی قرآن علاقمند بوده
از آن عقائد عرفانی بیرون میآورند . آنان سعی میکنند بمرحله معنوی معینی
برسند و به تهذیب نفس پردازند . اصول اساسی آنان از قرآن و گفته های
شارع اسلام گرفته شده است . آنان از زندگانی او تقلید میکنند و میکوشند
که پرهیزکار ، بردبار و توبه کار شوند و از خدا بترسند و باو توکل کنند .
در حالیکه فعالیت اهل سنت و الهیون محدود بیک موضوع است ، علم
تصوف مرز محدودی ندارد .

لفظ صوفی (۱) از جامه صوف که صوفیان بر تن میکردند ،
مشتق شده . اگر صوفیسم را از نظریک سیستم مطالعه کنیم می بینیم که
تصوف سیستمی نیست که فقط صوفیان آنرا بوجود آورده باشند بلکه

(۱) برخی این کلمه را مشتق از « صفوی » و بعضی مشتق از « صفا » میدانند

صوفیگری مسلکی است که در بین زاهدان حتی در دوره جاهلیت رواج داشته است .

موضوعات اساسی تصوف بطور خلاصه اینهاست :

۱ - (توحید) توحید آطور که صوفیان برجسته توصیف کرده‌اند بوسیله نویسنده ذکر شده و تفسیر گردیده است **ذوالنون** میگوید که آفریدگار همه چیز را از هیچ آفرید . آفرینش هیچ علتی ندارد . هیچکس در زمین و آسمان جز «او» فرمانروا نیست .

چنین میگوید که مردیکه بتوحید اعتقاد دارد باید در تکامل عقیده توحید که «لم یلد ولم یولد» از خصوصیات آنست، تحقیق کند و به خدا چنان خدمت کند که گوئی نظیری ندارد . او همه چیز را می‌شود و بهمه چیز اطمینان دارد .

شبلی میگوید کسیکه حتی ذره ای از علم توحید اطلاع ندارد (خود را تا این درجه غیر مهم میانگارد) نمیتواند سنگینی حتی يك «بغا» را تحمل کند مجدداً در جای دیگر میگوید آنکس که يك ذره از علم توحید دارد میتواند تمام سنگینی آسمانها و زمینها را روی مژگان چشمش تحمل کند . مقصودش این است که برای کسیکه قلبش از نور توحید روشن شده است ، سراسر جهان بی اهمیت میگردد .

هیچکس نمیتواند بر کنه ذاتش پی برد ولی شخص باید در باره اسم و صفاتش ، بدانسانکه در خلقت بجلوگیری پرداخته ، بیندیشد . صوفی عاقل در فعالیتهای پرهیزکارانه خود ، ثبات را میجوید و این پرهیزکاری است که آدمی را بیک موجود کامل مبدل میگرداند . اشیائیکه شرند بوسیله پرده پوشی خدا شرمیگردند و اشیائیکه نیک میشوند ، از نور اوست

حکمت سه نوع است (الف) حکمت در شناختن (علم الیقین) (ب) حکمت در ادراک او (حق الیقین) (ج) حکمت در دیدن او (عین الیقین) صوفیان به «مقام» و «حال» اعتقاد دارند . هر يك از این دو مرحله بوسیله ریاضت کشی عملی میشود ولی خود این حالات بوسیله اخلاص احساس میگردد .

مراحل نامبرده در زیر هم وجود دارد:

شاگردان باید عیوب خود را فراموش نکنند و
(۱) توبه: برگزیدگان باید از فراموش کردن خدا، اظهار ندامت
کنند (۲) ورع سه نوع میباشد (۱) خودداری از

اعمالیکه نیک و بد بودن آن قابل تردید است (ب) بر حذر بودن از هر عملی که وجدان اجازه اقدام با آنرا نمیدهد (ج) احتراز از هر عملیکه مانع میشود شخص به خدا توجه داشته باشد.

یا اعراض از دنیا، جزو فضائل است و علاقمندی به دنیا جزو رذائل. مقصود از زهد اینست که شخص از چیزهایی که لذت جسمانی دارد، اعراض کنند. عالیترین مرحله زهد اینست که شخص نه تنها چیزی را مالک نباشد بلکه حتی آرزوی تملک حطام دینوی را نداشته باشد. مرحله دوم آن اینست که تحقق بکند که چه چیزهایی را باید داشته باشد و چه چیزها را باید از دست بدهد و پست ترین مرحله آن اینست که شخص مقداری از مال دنیا را بامید تحصیل نام و شهرت از دست بدهد. در بین جویندگان حقیقت کسانی هستند که پیوچی لذاذد دینوی پی برده اند و باین نوع لذاذد بچشم حقارت نگاه میکنند.

سه نوع است (۱) فقر کسیکه مالی ندارد و در جستجویش هم نیماشد (ب) فقر کسیکه مالی ندارد ولی هر چه باو داده شود میگیرد (ج) فقر کسیکه مالی ندارد و در موقع احتیاج شدید، از دوستان استمداد میطلبد. **صبر :** اینطور طبقه بندی شده است:

(۱) صبر در خدا یعنی صبر کسیکه گاهی اضطراب و پریشانی را تحمل میکند و گاه دامن شکیمایی را از دست میدهد (۲) صبر در و برای خدا یعنی کسیکه به جان نمآید و از وضع سخت خود، شکایت نمیکند (۳) صبر در خدا و برای او و با او یعنی صبر کسیکه در هر نوع مصیبت آرامش فکری خود را حفظ میکند.

سه نوع است : (۱) توکل مؤمنین (۲) توکل بر گزیدگان (۳) توکل بر گزیدگان برگزیده. اینهم سه نوع است : (۱) آرامش قلب در همه حال (۲) اهتمام به جلب رضای خدا (۳) تسلیم محض به اراده و مشیت الهی

گفته اند خداوند از پنهانی ترین افکار آدمی باخبر است و کسیکه باین حقیقت ایمان آورده است میگوید افکارش آلوده نشوند. مراقبه دو نوع است

(۱) مراقبه نوآموزان (۱) و مراقبه کسانی که خدا را می بینند و کمک او را میطلبند و توجه خود را فقط باو عطف میکنند .

اشخاصیکه در جستجوی قرب هستند سه نوع می باشند: (۱) یکمده از راه عبادت و یا انجام اعمال نیک باو نزدیک میشوند و (۲) عده ای دیگر خود را بقدری

بخدا نزدیک می بینند که گویی باو یکی شده اند . حکیمی گفته است چنین اشخاص خدا را بخود نزدیکتر از هر چیز دیگری می بینند و (۳) کسانی که چنان مجذوب خدا شده اند که آگاهی از نزدیک بودن باو را ندارند و بکلی از از خود بیخودند .

عاشقان دو نوع هستند. (۱) عاشقانی که خدا را برای رحم و مهربانیش دوست میدارند و این نوع عشق مبتنی بر خود پوستی است (۲) عاشقانی که بیش از این نسبت بخدا اخلاص دارند زیرا از عظمت او کاملاً باخبرند .

اشخاصی هستند که از خدا میترسند چون از مجازات او وحشت دارند و اشخاصی هم هستند که از او میترسند چون از او میجویند . برای آنان نزدیکی باو مایه وجد و سرور میگردد .

سه نوع است : رجای کسانی که آرزوی عنایت خدا را دارند (۲) رجای کسانی که آرزوی دیدار خدا را دارند چون دوستش میدارند و (۳) رجای کسانی که در باره اش میانداشند و در انتظار او از خود بیخودند

توکل بخدا و جستجوی کمک اوست
مشاهده حالتی است که بقول پیغمبر: «هنگامیکه به خدا عبادت میکنید، باید چنین تصور کنید که در حضور او هستید و او را می بینید» یقین حالت کسب معرفت است و ادب، یکی از وسائل لازم برای قرب بخدا دانسته شده . مردانی هستند که دارای ادب ظاهری هستند و این نوع اشخاص با گفتار متین ، باوقار و رفتار مودبانه ، اشخاص را مجذوب خود میکنند .

عده ای دیگر مردمان مذهبی هستند که بوسیله دینداری و اقدام با اعمال نیک میکوشند دل مردم را بدست آرند ولی صوفیان بپاك كردن دل

از هر نوع آرایش میکوشند و سعی میکنند بوعده وفا کنند .
 مؤلف در فصل مربوط به ادب مفصلاً درباره طرز رفتار صوفیان در
 عبادت، روزه گیری رفتن، زیارت، دادن صدقه و خیرات، حشرونشر با
 مردم، خوراك و لباس بحث کرده است .

همچنین رفتار در هنگام استماع موسیقی، رقصیدن، مسافرت کردن،
 تکدی و جمع آوری صدقه، دریافت هدایا از ثروتمندان، ارتزاق، گفتگو
 کردن، تأهل، بیمار و گرسنه شدن را تشریح کرده است، درباره قرائت
 قرآن، نگارنده مثالی از ابوسلیمان آورده است . ابوسلیمان گفته است که
 یکبار پنج شبانه روز در باره یک بیت قرآن فکر کرد و میگوید که یک صوفی
 دیگر هنگامیکه آیاتی چند از قرآن شنید بیهوش شد . صوفیان بطرز
 مخصوصی آیات قرآن و احادیث را تفسیر و افکار عرفانی از آن استخراج
 میکنند. صوفیان صدای شیرین پرازملودی را علی الخصوص و قتیکه توأم با
 آیاتی از قرآن و یا اشعار عمیق و زیبای صوفیانه باشد دوست میدارند .
 استادان حتی اجازه دارند موسیقی را استماع کنند تا گوشهای آنان
 در قسمت هم آهنگی و زیبایی تربیت شود ولی در مراحل بالاتر علاقه بـ
 موسیقی و آواز خواندن از بین میرود .

اگر موسیقی بطرز صحیح و بمنظور تحصیل بی آلاشی استماع نشود،
 ممکن است مبتدی را گمراه کند و بجای اینکه باونفع برساند، ممکنست
 منبغ لذائد شهوانی و پریشانی حواس گردد . لذا آنان عقیده دارند که
 موسیقی باید تحت دیسپلین قرار گیرد و توأم با هدفهای معنوی باشد .

وجد

طبق گفته جنید وجد حالتی است که در طی آن از خدا الهام میرسد .
 در برخی اشخاص وجد هیچان شدیدی تولید میکند و در بعضی دیگر
 آرامش و سکون پدید میآورد . ممکنست بر اثر علایق دنیوی، در وجد
 وقفه ای حاصل گردد ولی در کسانی که از تعلقات دنیوی رسته اند انقطاع
 ناپذیر باقی میماند .

معجزات

الهیون معجزات را تنها به پیغمبران نسبت میدهند . ولی صوفیان

عقیده دارند که هر مرد متقی میتواند بمعجزاتی دست یازد و فرقی که بین معجزات پیغمبر و معجزات اولیاء هست اینست که پیغمبران بمعجزات دست می یازند تا دیگران را متقاعد سازند ولی اولیاء به معجزات دست می یازند تا خود را متقاعد کرده بیش از پیش بخدا ایمان پیدا کنند . بزرگترین معجزه دفع شری و جلب خیر بسوی خویشان است .

شری و خیر

شریعت حاوی مطالعه حدیث، فقه، کلام و تصوف میباشد . باتخصص یافتن در هر يك از این رشته ها ، شاگرد هر طبقه مستقل میگردد ولی صوفی از همه برجسته تر است زیرا او بایستی از سه رشته دیگر هم کاملاً مطلع باشد .

فنا

«فنا» معنی از دست دادن «خودی» را نمیدهد . پیغمبر گفته است کسانی که «خدا را با اعمال نیک میجویند ، خدا آنان را بسوی خویش جذب میکند.» همچنین او گفته است : وقتی که من شما را دوست میدارم ، من چشمی خواهم شد که بوسیله اش شمامی بینید و گوش خواهم شد که بوسیله اش میشنوید.» اگر عشق شهوانی حالت هم آهنگی و وحدت با معشوقه را پدید میآورد ، عشق معنوی باید بعد بیشتر همین حالت را پدید آرد . بر طبق گفته شبلی مقصود از جهنم جدائی از خدا و مقصود از بهشت نزدیکی باوست پیغمبر گفته است که چهار چیز وقتی که از حد طبیعی تجاوز نکنند ، دنیوی حساب نمیشوند . این چهار چیز خوراك ، جامه ، خانه ، زن و فرزندانند . هر چیز دیگر جز اینها جزو تفننات و تجملات بوده و جزو حطام دنیوی انگاشته میشود و این حطام دنیوی است که بین انسان و خدا جدائی میافکند . جوینده حقیقت نسبت بفرآوانی و کمی اشیاء دنیوی باید بیک طرز برخورد کند . همانطور که تجملات بدست ریاضت کشی هم بدست . ریاضت کشی مختصر برای تهذیب نفس مفید است ولی ریاضت کشی نباید خود هدفی گردد . انسان باید باتوکل کامل بخدا در جستجوی روزی برآید . کسانی که برای تحصیل معاش ، تلاش نمیکند و عقیده دارند خدا احتیاجات آنان را

برمیآورد، سخت در اشتباهند و آنان هم که خیال میکنند گرسنگی بهترین وسیله ریاضت بر ضد شهوات بهیمی است در اشتباه هستند. زیرا ضعف انسانی را نمیتوان با خودداری از غذا خوردن از بین برد. از سوی دیگر، ممکنست گرسنگی ناتوانی جسمانی پدید آرد و در نتیجه مانع آن شود که ما وظائف مقدس سودمندتری را انجام بدهیم. بعضی عقیده دارند که ممکنست با انزوا و گوشه گیری قلب خود را روشن کنند ولی در این هم حقیقتی وجود ندارد زیرا شراردرون برمیخیزد و آنچه را که در درون است نمیتوان حتی بامعتكف شدن، برطرف و از خود خارج کرد و از اینرو برای برطرف کردن این شراردونی، هیچ نوع علاج خارجی بدرد نمیخورد. بعضی صوفیان را معکوم میکنند چون آنان موسیقی استماع میکنند و برقص میپردازند ولی صوفیان موسیقی را برای خاطر شهوات نفسانی و یا کسب لذت جسمانی نمیشنوند. موسیقی فقط وسیله ای برای بوجد و طرب آمدنست. هیچکس نمیتواند خدا را بجوید مگر اینکه قلب او از هر چیز غیر از خداست خالی باشد. در میان صوفیان برخی هستند که بوحدت وجود عقیده دارند و خیال می کنند خدا در دنیا تجسم یافته است ولی خدا کاملاً از هر چیز دیگر متمایز است. از اینرو ذات و صفات او ممکنست در اشیا ئیکه کاملاً طبیعتشان با او فرق دارد تجلی کند.

جهان مظهر و یا خلاصه قدرت خلاقه خدا است. قدرت از اعمال قدرت که مظاهر آنند فرق دارد. آدمیان دارای صفات الهی نیستند و اسی آنان میتوانند به معرفت او دست یابند و ایمان حقیقی باو پیدا کنند. معنی دارا بودن طبیعت انسانی این نیست که تغییری در ذات او روی دهد بلکه اینست که از ضیاء حق منور گردد.

از اینرو معنی فنا، کشتن نفس و یا مستغرق شدن در خودی نیست بلکه روشن کردن خودی است. يك صوفی خدا را نمی بیند بلکه در باره اش میاندیشد و ایمان حقیقی باو دارد. ممکنست انسان از شررهائی یابد ولی در عین حال به بعضی نقاط ضعف و تمایلات دنیوی گرفتار باقی بماند از اینرو در هر مرحله از تکامل، او تکیه بر خدا دارد و باید برای کسب عفو او عبادت کند.

خود پیغمبر روزی چندین بار از خدا عفو میطلبید. اینکه بعضی از صوفیان میگویند نوریکه قلب هر مؤمنی را روشن میکند، نور آفریده

شده نمیباشد، صحیح نیست. زیرا نور الهی را نمیتوان تشریح کرد و معرفت از آن حاصل نمود. از اینرو معنی نورانی شدن قلب اینست که معرفت صحیحی از جانب خدا عنایت شود تا دارنده این معرفت بین نیک و بد، صحیح و غلط فرق بگذارد. یکنفر صوفی درعین اینکه تشخیص میدهد که هر چیز از خدا آمده و در خدا میماند، نباید تکالیف دینی و اخلاقی خود را فراموش کند. بعضی صوفیان عقیده دارند صحیح است که شخص هنگامیکه در حال وجد میباشد حواس خمسہ خود را از دست میدهد ولی حتی احساس چنین فقدان، یک ادراک حسی است. بنابراین احساس هر گز از بین نمیرود بلکه موقتاً تحت الشعاع احساسات دیگر واقع میگردد و این حالت عیناً مثل ناپدید شدن نور ستارگان در هنگام روز است. در حالیکه در حقیقت نور خود ستارگان از بین نرفته است بلکه روشنائی خورشید بر نور آنها برتری یافته است.

روح

- راجع بروح عقاید متفاوتی هست مثلاً :
- (۱) روح فردی قسمتی از نور جهانی است.
 - (۲) روح فردی جزئی از وجود الهی است.
 - (۳) تمام ارواح آفریده شده اند.
 - (۴) بعضی ارواح خلق شده و برخی خلق نشده اند.
 - (۵) روح ابدی و جاودانی است.
 - (۶) بعضی میگویند که بی ایمانان دارای یک روح و مسلمانان دارای سه روح و پیغمبران دارای چهار روح هستند.
 - (۷) بعضی اعتقاد بدو روح، یکی روح الهی و دیگری روح انسانی دارند.

عقیده ابونصر سراج اینست که کلیه ارواح خلق شده اند. او همچنین اعتقاد دارد که بین ارواح انسانی و خدا ارتباطی وجود ندارد و ارواح جاودانی نیستند.

این خلاصه محتویات کتاب اللمع فی التصوف بود. قسمتی از این کتاب را پروفیسور رینولد نیکلسون استاد دانشگاه کمبریج ترجمه کرده است.

کشف المحجوب

ابوالحسن بن عثمان هجویری مؤلف کتاب کشف المحجوب است. مرکز دانش اسلامی در قرن یازدهم در مشرق زمین، سمرقند، خوارزم و غزنه بود. مخصوصاً غزنه مرکز بزرگی برای شعراء و نویسندگان و عرفای ایرانی گشته بود. در بین اینها، شعرائی امثال سنائی و هجویری که هم عصر سلطان مسعود بودند دیده میشدند. مسقط الراس هجویری شهر غزنه برد ولی محلی که در آن میزیست هجویر نام داشت.

از اینرو معروف به هجویری گشت. معلم او در تصوف محمد بن حسن که معروف به گنج بخش میباشد بود. او به مکتب جنید تعلق داشته و در ۱۰۷۲ میلادی در لاهور در گذشته است هجویری چندین کتاب در باره تصوف نوشت ولی از همه مهمتر کشف المحجوب بود که گویا آخرین آثار او بوده است اگرچه طبق طرح «اللمع» نوشته شده ولی اصلاحاتی در آن دیده میشود. کشف المحجوب دارای ۲۵ فصل است که در هر کدام توضیحاتی راجع بموضوعات مربوطه داده شده. مثلاً در فصل ۲۲ که راجع به «خیرات» است شرحی درباره سخاوت از نظر تصوف با ذکر عقائد و نظریات صوفیان بزرگ داده شده است. موضوعات را که در اللمع آمده است و ما شرحی راجع بآن داده ایم در اینجا تکرار نمیکشیم و فقط بذکر تئوریهای نو و توضیحات برجسته ای که هجویری داده است میپردازیم.

فصل اول راجع بعلم روحانی است و مقصود از آن علم الهی است. در این فصل راجع به توحید، صفات خداوند، فعالیت آفرینی او، تعالیم دینی قرآن، احادیث، عقائد یاران پیغمبر و نظریات الهیون اولیه شرح داده شد. فصل دوم راجع به فقر از نظر روحانی است، فصل سوم راجع بتصوف و فصل چهارم راجع به خرقة و فصل پنجم راجع بعقائد مختلف در باره صفوت و فقر میباشد. و از فصل شش تا سیزدهم

راجع به امامها و یابیشوایان روحانی، یاران پیغمبر و صوفیان اولیه و صوفیان معاصر بحث شده است در فصل چهاردهم مکتبهای مختلف تصوف تشریح گردیده و این نکته خاطر نشان شده است که در حالیکه مکتبهای تصوف در موارد اساسی باهم اختلاف ندارند، در جزئیات فرقهای دارند علی الخصوص در تفسیر و تعبیر بعض اصطلاحات این اختلاف

بارز تراست . از میان مکاتبی که وی ذکر کرده است ، باید اینها را ذکر کنیم :

که موسس آن حارث ابن اسعد محاسبی بود . این (۱) **مکتب محاسبی** شخص به «رضا» اعتقاد داشت و رضا کلمه ای است که میتوان آنرا بمعنی «مقام» و همچنین «احوال» گرفت . برطبق عقیده هجویری «رضا دومعنی دارد :

(۱) **رضای خدا از انسانها** معنی آن پاداش الهی برای کوششهایی است که آدمی برای انجام اعمال نیک میکند . عبارت است از تسلیم و خدمت انسانها بخدا .

(۲) **رضای انسانها از خدا** رضای انسان بستگی برضای خدا دارد «رضا» يك موهبت الهی است و توأم با صفت صبر و بردباری میباشد . دارنده این موهبت حوادث زندگی را اعم از اینکه گوارا و یا ناگوار باشد ، جلوه الهی جمال و جلال میانکاردار و ازاینرو هم درد و هم رنج را با بردباری و آرامش خاطر تحمل میکند . رضا بالاتر از زهد و یا انکار نفس انگاشته شده . زیرا رضا ، از عشق بخدا سرچشمه میگيرد ولی زهد و انکار نفس ناشی از بیعلاقگی به لذائذ دنیوی است . درباره «مقام» و «احوال» هجویری میگوید که معنی کلمه اول ، طی مرحله ایست که بسوی خدا میرود و انجام و ظائفی است که مربوط به آن میباشد تا جوینده بتواند مرحله دیگر را طی کند . برای طی این مراحل شخص باید توبه کند و بسوی خدا برود و باو توکل کند و بر هوای نفس چیره گردد . اینها مراحل هستند برای پیشروی آدمی در راه فضیلت و باید پشت سرهم طی شوند با تهذیب نفس و دبسیلین نفس ، نمیتوان به «حال» رسید . «حال» يك موهبت الهی است و «مقام» بستگی بکوشش انسانی دارد ولی حال مربوط برحمت الهی است .

درین مراحل مختلف «حال» اینست که شخص صمیمانه آرزوی شناختن خدا و قبض و انبساط روحی را میکند .

هرگاه این احساسات دائمی و خالص باشد ، جزو صفات و سجایای انسانی میگردد . محاسبی «رضا» را نیز جزو این فقره میداند .

(۲) **مکتب ملامتیه** مؤسس این مکتب حمدون بن احمد است که بنیاد تعالیم او اینست که شخص باید فضائل و نیکیهای خود را پنهان دارد و ظاهرا چنان رفتار کند که «**قصاری**»

مردم به او خرده گیرند و از او عیب جوئی کنند تا مبادا وی از اعمال نیک خود مغرور شده و بصفت ناپسند خود پینی گرفتار گردد. چنین افراد معروف به « ملامتیه » شدند .

این طائفه عقیده دارند که خداوند از نیکی آدمی با خبر است و هیچ از وی ندارد همچنان از این نیکی با خبر گردند . پیروان حمدون نسبت به افکار عمومی بی اعتنا بودند و ظاهراً اعتنائی با اصول مذهبی و مراسم اجتماعی نمی کردند . اگرچه مردم آنانرا از اجتماع طرد میکردند ، آنان هرگز با کسی نزاع نمی کردند . آنان عقیده داشتند این طریق موثرترین راه غلبه بر نفس بهیمی است .

مؤسس این مکتب ابو زیاد طیفور سظامی می باشد .
۳ مکتب طیفوری این شخص بوجد روحی اهمیت زیاده قائل بود و مستی و بیخودی معنوی را رهایی از خود پرستی می انگاشت . مکتب او از لحاظ داشتن جنبه شاعرانه معروفیت بدست آورد . همانطور که مرد مست نسبت بامور شخصی خود لاقید و بی اعتناست ، همچنین یک نفر صوفی چنان مستغرق در عشق الهی است که نسبت بدنیا بی اعتنا و لاقید میگردد . متضاد کلمه مستی ، هوشیاری است و صوفیان در ترجیح دادن یکی از این دو کلمه بردیگری بعنوان ایده آل خود ، با هم اختلاف دارند طیفور عقیده داشت که مستی بالاتر از هوشیاری است زیرا مستی صفات انسانی را از بین میبرد و بفنای نفس نزدیکتر است . در چنین حالت ، انسان آلتی دردست اراده الهی میگردد و در عین اینکه عمل میکند ، عمل نمیکند .

بعضی صوفیان از قبیل جنید هوشیاری را بالاتر از مستی میدانستند بدلیل آنکه مستی حالتی غیر طبیعی و یا انقطاع موقت حواس است . حالت مستی را میتوان اینطور طبقه بندی کرد (۱) مودت (۲) محبت . هشیاری دو نوعست (۱) هشیاری در جهالت و بی اعتنائی و یا (۲) هوشیاری در محبت . جهالت ناپسندیده است و محبت پسندیده .

این مکتب جنید بود که حالت هوشیاری را می پسندید .

۴ - مکتب جنید بر طبق عقیده جنید ، هوشیاری حالت طبیعی روحی است حال آنکه مستی حالتی غیر طبیعی است .

مؤسس آن حسن احمد نوری است که اساس تعالیمش

۵ - مکتب نوری برای ثار نفس قرار گرفته است . او آسایش و رفاه

دیگران را بر آسایش و رفاه خود ترجیح میداد .

نوری اعتقاد دارد که تربیت صوفیانه بر مرتبه عادی فقر برتری دارد زیرا فقر فقط عبارت از اعراض از حطام دنیوی است و حال آنکه دیسیلین عارفانه چیزی بالاتر از این از شخص میطلبد . عقیده خدمت بدیگران در میان صوفیان امری عادی بوده است .

مؤسس آن سهل بن عبدالله تستری است و این

۶ - مکتب سهلی مکتب بر اساس « مجاهده » نهاده شده است .

پیروان سهلی با ریاضت کشی بتربیت نفس میپرداختند

و پیروان جنید با تفکر ، صفای نفس نائل میگشتند . هدف آئین سهلی اینست که شخص در برابر خواهشهایی که نفس تولید میکند باید مقاومت نماید . هجویری عقائد مختلف صوفیان را جمع به نفس انسانی و مظاهر

مختلف آنرا شرح داده است . او میگوید که نفس را بعضیها بمعنی رجولیت و یا منبع خواهشهای کور گرفته اند ، و بعضی دیگر آنرا درون جسم انگاشته اند و برخی دیگر آنرا با جسم ، یکی دانسته اند . بعضی هم عقیده دارند که نفس تمایلات بدی است که در آدمیان وجود دارد .

نفس را میتوان بوسیله مشاهده و تفرقه تحت کنترل قرار داد و معنی توبه آگاهی یافتن از معایب خویشتن است . نفس روح حیوانی خوانده شده و برخی آنرا يك شیئی لطیف میانگارانند که در همه مخلوقات وجود دارد . علاوه بر این ، يك روح بالاتری هست که با داشتن آن انسانها از سایر حیوانات متمایز میگردند . ریاضت یعنی مقاومت در برابر خواهشهایی که نفس اماره بر میانگیزاند .

حقیقت وجود انسانی در نظر گروهی يك راز معنوی است . انسان متشکل از « روح » با صفت ذكاء و روح با صفت هیجان و جسم با صفت احساس میباشد .

کلیه صوفیان در این عقیده همدستانند که میتوان روح بهیمی را بوسیله ریاضت تحت کنترل قرار داد ولی هرگز نمیتوان آنرا نابود کرد هنگامیکه فعالیت روح تعدیل و منظم گردید ، موجب پیدایش افکار صحیح میگردد همچنانکه خدمت به کامیابی منجر میشود . « هوی » از خصوصیات

روح حیوانی است و بر سبیل تمثیل شیطان خوانده شده . شخص باید با اعراض از دنیا و درپیش گرفتن زندگی زاهدانه و مقاومت با آن در زندگانی اجتماعی خود را از شهوی و هوس برهاند.

بدیهی است طریقه دوم بهتر از روش اول است

مؤسس آن محمد ترمیز بود که تعالیم اساسی او مبتنی بر این بود که انسانها باید توسط اولیاء راهنمائی شوند و از تربیت معنوی آنان برخوردار گردند .

مکتب حکیمی

اولیاء میتوانند با نیروی روحانی خود به کراماتی دست یازند از قبیل - این که برای ریزش باران دعا بخوانند و یا بدون دارو و بمعالجه امراض به - پردازند . اولیاء از هواهای نفسانی آزادند .

اولیاء چندین نوع اند . برگزیده ترین آنان اخیار نام دارند که - تعدادشان از ۳۰۰ نفر بیشتر نمیشد . ابدال ، فقط - ۴ نفرند و ابرار ، هفت نفر و اتاد و یا نقباء ۴ نفر و قطب و یا غوث ، تنها خودش است .

بر طبق عقیده جرجانی اولیاء در خود مستغرق و در باره حقیقت میاندیشند . آنان این الوقت بوده نه بچیزی امیدوارند و نه از امری متوحش میگردند و همیشه در حال « موافقت » بسر میبرند .

آنان مثل پیامبران بیگناه نیستند ولی خداوند آنان را از شر بلا محافظت میکند . کرامات ، از اولیای صوفی مسلک این طبقه سر میزند . کرامات در گروهی در حال هوشیاری دست میدهد و در گروه دیگر در حال مستی . مؤسس آن ابوسعید خراز بود و اساس تعالیم این

۸- مکتب خرازی صوفی روی تئوری فنا و حیات است و وجود سه قسم است : « ۱ » وجودیکه آغاز و انجام دارد مثل جهان

مادی « ۲ » وجودی که آغاز دارد اما انجام ندارد مثل زندگی آخرت « ۳ » وجودی که نه آغاز دارد و نه پایان مثل حیات الهی . وجود و فنا دو اصطلاح صوفی است که در حقیقت فنا ی جهالت و برخوردار بودن از دانش و معرفت ، معنی میدهد . هجویری تفسیرات دیگری در این باره وارد مثلاً « ۱ » « فنا » یعنی نابودی اراده فرد و بقای اراده الهی « ۲ » طبیعت حقیقی آدمی ، در هر حالت رشد معنوی بخواهد باشد ، هرگز عوض نمیشود ؛ و اگر هم عوض شود ، تغییر یافتن آن مثل تغییر شکل آهنی است که در آتش گذاشته شده که از حرارت آتش مثل آتش سرخ و گرم شده و حتی خواص آتش را دارد در حالیکه آهن است نه آتش .

۹ - مکتب خفیه مؤسس آن محمد بن خیف شیرازی است، که شریعت «غفلت» و «حضور» را تشریح کرد. همانطور که حافظ میگوید: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»

۱۰ - مکتب سیاری مؤسس آن سیاری مربوط و تعالیم این مکتب روی عقائد صوفی «جمع» و «تفرقه» قرار گرفته است. مقصود از جمع عنایت الهی است که میوه تفکر و مراقبه است و منظور از تفرقه فضیلتی است که از راه تهذیب نفس بدست میآید. «مزین» میگوید که جمع حالت «خصوصیت» و یا اتصال و تفرقه «عبودیت» و یا خدمت است. یکی راه دیگری را باز میکند. اتصال هم دو نوع است «۱» جمع سلامت که در حالت وجد بدست میآید «۲» جمع تکسیر که در طی آن آدمی مشوش و پریشان است. اتصال نه حالت است و نه مقام بلکه تمرکز قوای دماغی در یک نقطه است.

ابن عربی تئوری جاودانی بودن روح و همزیستی ابدی روح و ماده را رد میکند. فصل پانزدهم به معرفت خدا اختصاص داده شده. معرفت خدا در نظر الهیون معرفت حقیقی است ولی صوفیان اصرار دارند احساس صحیح نسبت بخداوند داشته باشند. بعضی تصور میکنند که میتوان با تعقل بعلم نائل شد درحالیکه عده ای دیگر عقیده دارند که استدالات منطقی وسائل صحیح برای کسب علم است. صوفیان تصور میکنند که هیچیک از این دو عقیده قانع کننده نیست. معرفت خدا باید از خدا بیاید همانطور که علی بن ابیطالب گفته است: «من خدا را بوسیله خدا میشناسم». همانطور که جسم بستگی بروحیکه در جهان است دارد همچنین دل آدمی و یا نفس حقیقی انسان بستگی بخدا دارد و بس. جسم بوسیله روح حیوانی و نفس انسانی بوسیله خدا، روشن میگردد بنابراین تنها خدا میتواند ما را بسوی خود رهبری کند. تعلقات فلسفی و استدالات منطقی بستگی بقوای عقلی دارند و اینها باعث میشوند آدمی به معرفتیکه مستقیماً از خدا میرسد، تکیه نکند.

تعلقات فلسفی برای تحقیق درباره اشیا صوری مفید است ولی خدا برتر از محسوسات است و از اینرو معرفت خدا مافوق نمود طبیعی و مافوق محسوسات قرار گرفته است و با استدلال نمیتوان به معرفت خدا رسید. معرفت خدا بر اثر

اعتراف به حیران بودن چون موهبتی از سوی خود خدا بآدمی میرسد .
وجود خدا را با تشبیه او بعقیده ای استنباط کردن « تشبیه » وجود
او را با همین نوع وسایل انکار کردن « تعلیل » خوانده شده و هر دو بی معنی
است .

بعضی اشخاص خیال میکنند بوسیله الهام میتوان بمعرفت نائل گشت
اگر این موضوع حقیقت میداشت، بایستی کلیه استنباطات چنین اشخاص یکی
باشد. بعضی میگویند که اشراق، اساس دانش است ولی اگر این موضوع حقیقت
میداشت بایستی همه بدان نائل گردند و حال آنکه عملاقضیه عکس آن است
بعضی وجود خدا را انکار میکنند و برخی عقیده به هستی او دارند و توضیحات
گوناگونی میدهند. سلوکی میگوید که معرفت الهی را میتوان در آغاز
از طریق عقل تحصیل کرد و سپس بتدریج با تهذیب نفس و اشراق بآن نائل
گشت. مختصر آنکه چنین معرفت بستگی براه نمائی خدا دارد. شبلی میگوید:
معرفت، در حقیقت حیرت دانی است. حیرت هم دو نوع است: حیرت نسبت به
ذات و حیرت نسبت بصفات. حیرت نوع اول بدو بی ثمر است زیرا هیچکس
نباید شك در وجود او داشته باشد و هیچکس هم به ذات خداوند پی نتواند
برد هدف انسان باید جستجوی صفات خدا در مظاهر جهان باشد.
وحدت دو نوع است: اول وحدتی که خدا بدان دانا است دوم وحدتی
که عقل انسان قادر بادراك آن نمیشد.

برای کسب معرفت اشیاء صوری، پنج وسیله هست یعنی: شنیدن،
دیدن، سنجیدن، لمس کردن و بوئیدن. برخی از این حواس « از قبیل
لمس کردن و بوئیدن » برای حیوانات از سایر حواس مفید تر است. ولی
برای آدمیان که از موهبت عقل برخوردارند، حس شنوائی از همه مهم تر
میشود زیرا با داشتن این حس آدمیان دانش تحصیل توانند کرد. آدم کر
نیتواند از مطالعه لذت برد و نمیتواند بنگات لطیف و احساسی که علماء
مطرح میکنند، پی ببرد. پس از حس شنوائی، قوه باصره اهمیت دارد.
گفته اند که از هر درخت در بهشت موسیقی پر از ملودی شنیده میشود.
حیوانات تحت تأثیر صداهای خویش قرار میگیرند در خراسان؛ آهوها
با بهم زدن لکن های برنجین شکار میکنند. زیرا آهوان مجذوب این
صدا شده میایستند و گوش میدهند. در هندوستان ماران را بوسیله
نواختن بعضی انواع فلوت، افسون میکنند. کودکان که اعمالشان
طبیعی و معصومانه است تحت تأثیر موسیقی قرار میگیرند و پزشکان

اشخاصی را که از شنیدن صدا های خوش لذت میبرند سالم و باهوش میدانند. احساسی بر له و بر علیه موسیقی آمده است. گفته اند که روزی پیغمبر به همراه عایشه سه آوازه خوانی کنیزی گوش میداد که ناگاه عمر وارد خانه شد و کنیز با یفرار گذاشت. پیغمبر تبسم کرد. عمر علت تبسم او را پرسید. پیغمبر توضیح داد و عمر تقاضا کرد که کنیز را باز خوانند تا او هم در استماع آوازه اش شرکت کند.

صوفیان عقیده دارند و قتی که اشعار عرفانی با آواز خوش خوانده شود، وجد و طرب میآورد و از این رو آوازه خوانی جایز دانسته شده است. بر طبق گفته ذوالنون، صدای خوش دل را بجستجوی خدا بر میانگیزاند و وسیله ای برای ادراك حقیقت میگردد. برای کسانی که از تمایلات روحی تهی هستند موسیقی منبع لذت و شهوانی است. موسیقی برای کسانی که فرومایه و پستند بسی خطرناکست. ولی جایز است بر گزیدگان موسیقی استماع کنند هجویری گفته ها و عقائد مختلفی که بعضی عرفاء در این باره گفته اند، نقل میکند.

در فصل هیجدهم توبه چنین تقسیم بندی شده است. (۱) توبه ای که از خطابه صواب منجر میگردد، (۲) توبه ای که از صواب به صواب ترمیرود و (۳) توبه ای که از خودی بخدا رهبری میشود.

در فصل نوزدهم مقصود از عبادت تشریح شده است گفته شده که عبادت برای تصفیه دل از شهوات نفسانی، ضروریست. قبل از رفتن به عبادت، جسم و لباس و محل عبادت را باید تمیز نگاهداشت عابد باید با داشتن توانائی جسمانی بعبادت قیام کند و چنین تصور کند که در برابر خدا ایستاده و در نهایت خضوع و خشوع بایستد. در اصطلاح بعبادت مربوط میشوند: حضور و غیاب. حضور یعنی نزدیکی بخداوند و غیاب، غفلت از خدا در هنگام عبادتست. محبت منشاء عبادت باشد. بر طبق گفته هجویری الهیون عشق را بیقاراری برای وصول به چیزی که دل خواهان آنست میدانند صوفیان برای دیدن و شناختن خدا بیقارارند و برای بیاد آوردنش ذکر میگویند. عشق چیزی شبیه بخود، مبتنی بر شهوت است ولی عشق بجیزی که هیچگونه شباهت بخود ندارد، مبتنی بر ستایش است. یک چنین عشق موجب وجد و اشتیاق میگردد.

در فصل مربوط به زکوة در باره سخاوت و توضیحاتی داده شد و سخاوت بر تراز کرم انگاشته شده. در فصل راجع به زیارت مراقبه يك تجلی

معنوی خداوند در جلوت و خلوت دانسته شده است.

شبلبی میگوید: «من هر گز چیزی جز خدا نمی بینم.» درباره رفاقت، هجویری از سراج پیروی میکند و انواع مختلف رفاقت را ذکر میکند مثلاً درباره رفاقت بازن و یا ازدواج، حدیث پیغمبر را بدینسان نقل میکند چهار صفت باید در زن جستجو کرد: زیبایی، نجابت، ثروت و دینداری. در تجرد چند نقطه ضعف وجود دارد از قبیل امکان تسلیم شدن بوسوسه نفسانی و زیر پا گذاشتن مراسمیکه پیغمبر جایز دانسته است.

در زندگی زناشویی هم نقاط ضعف وجود دارد از قبیل سرگم شدن ذهن. باموریکه جنبه الهی ندارد. و همچنین تاثیر سوء روابط جنسی در بدن و ذهن ازدواج برای کسانیکه میخواهند در جامعه رفت و آمد کنند سودمند است و تجرد برای کسانیکه خواهان گوشه گیری هستند بهتراست.

کلیه جویندگان حقیقت میتوانند باطبی مراحل موسوم به «مقام» و «حال» به هدف خود برسند.

پیغمبران بزرگ برای مقامهای مخصوص معروفیت داشتند مثلاً آدم برای توبه، نوح برای قطع علائق دنیوی، ابراهیم برای تسلیم، موسی برای ایمان آوردن بخدا، عیسی برای امید و محمد برای ذکر. بالاترین مرحله روحانی که پس از طی کلیه مقامها و حالها میتوان بدان رسید، مرحله تمکین است. جوینده باید در کلیه مقامها فقط یک هدف را منظور نظر قرار دهد و بسویش برود. در این فصل، هجویری معنی اصطلاحات مختلف تصوف را تشریح میکند از قبیل محو، سهو، لحق، سکر، محق، فنا، بقا، وجود، هیبت، قهر، لطف، استقامت، کرامت، نفسی، انبساط، استغراق، کلیات، لوازم، محدث، قدیم، ازل، ابد، ذات، صفات، جوهر، عرض، اختیار، بلا، تجلی، شرب، ذوق.

فصوص الحکم

محمد بن علی معروف به ابن العربی و شیخ الاکبر هم خواننده شده است، از اهل اندلس بود. اجداد او از عربستان مهاجرت کرده بودند. پدرش در آشپزیه زندگانی میکرد. ولی ابن العربی در مرسیه در سال ۶۵۰ هجری بدینآدمدوبنا برین وی همعصر بافریدالدین عطار، شهاب الدین سهروردی، نجم الدین رازی، جلال الدین رومی و صوفیان بزرگ دیگر مشرق بود. او

در دوره ای میزیست که میتوان آنرا عصر طلایی تصوف دانست . آثار او
 متجاوز از ۳۰۰ رساله میشود گفته شده که از این ۳۰۰ اثر فقط ۱۵۰ باقی
 مانده است . از بین آثار مهم او ، میتوان اینها را نام برد (۱) فتوحات
 مکیه در ۵۶۶ فصل که فصل ۵۵۶ حاوی خلاصه تمام کتاب است . این کتاب
 دائرة المعارف تصوف است (۲) فصوص الحکم دارای ۲۷ فصل است و راجع
 بتصوف میباشد . عبدالرزاق کاشانی آنرا تفسیر کرده است . این کتاب
 بزبانهای انگلیسی وارد و ترجمه گردیده است .

ابن عربی

ابن العربی در الهیات از مکتب ظهیری متابعت میکرد ولی از نظر
 یک صوفی بودن ، خود را شاگرد خضر میدانست . همچنین او اعداد را که
 با کلیه پیغمبران گذشته مصاحبه های خیالی نموده و دارای نور باطن بوده
 است . ابن عربی در ۶۲۴۰ میلادی در گذشت و اینک قبرش در تپه قصور
 حدر سوریه است .

نظریات او بر روی اصول متعارفی تصوف قرار دارد نهایت آنکه
 این اصول بتفصیل بیشتری تشریح گردیده است . فصوص الحکم او دارای ۲۷
 فصل است و هر فصل بنام پیغمبری خوانده شده و شبیه فصول هجویری است
 که عنوانهای عبادت، روزه و غیره را دارد . در هر فصل یک جنبه از تصوف مورد
 بحث قرار گرفته است . این روش کمی مصنوعی و گیج کننده میباشد و حتماً
 برای شخصیکه آشنائی بموضوع ندارد، درک آن مشکل است . بسیاری از
 عقائد را هم مکرر ذکر کرده و با طناب پرداخته است از اینرو نوشته او
 کسل کننده است .

فصل اول، حکمت آدم خوانده شده و بادر نظر گرفتن این حقیقت که آدم،
 قائم مقام خدا روی زمین خوانده شده؛ مقام انسانی را از این نظر مورد
 بحث قرار داده است .

انسان خلاصه کلیه صفات الهی است و از این نظر در جهان آفرینش
 بینظیر است . جهان جلوه اراده الهی است و آدمی خلاصه این جهان است . خدا
 آغاز و انجام آفرینش است . انسان سرحد کمال خلقت میباشد و یک انسان
 کامل، موجب نجات جهان میگردد . فرشتگان قوائی هستند که هر کدام مظهر
 نام خدا بوده دارای صفات و علم این اسم اعظمند . جهان از خود آگاهی

ندارد ولی خدا بر آن وقوف دارد. از جنبه برون ذاتی، جهان خلق شده است و از لحاظ حقیقت درونی، جهان علم الهی است. گوناگونی اجسام دلیل بر اختلاف نیست و وجود آدمی از یک جا سرچشمه گرفته است

عنوان فصل سوم، نوح است. موضوعیکه در آن مورد بحث قرار گرفته تشبیه است. وجود خدا با مقایسه یک شیء صوری و با ذکر این که صفات خدا غیر از ذات خداست، تشریح گشته است. در قسمت «تنزیه»، خدا، امری جدا از جهان دانسته شده. بر طبق عقیده ابن عربی، نوح یک جنبه خدا که جدائی اواز جهان باشد مورد تفسیر قرار داد ولی شاعر اسلام، یکتائی او را هم مورد مطالعه قرار داد. بدینسان این راه صحیح و میانه تری است مابین تنزیه و تشبیه. خدا را نمیتوان از جهان جدا کرد و نمیتوان هم او را با جهان یکی انگاشت. خدا با جهان هم رابطه دارد و هم رابطه ندارد. جهان جلوه گاه خداست ولی خدا حقیقت آنست همچنانکه جسم جنبه برون ذاتی انسان است ولی روان حقیقت انسانست. خالق و مخلوق دو - موجود جدا از هم نیستند آنها هر دو یکی هستند و معدنك از هم جدا نیستند. بدینسان در جدائی وحدت و در وحدت جدائی است.

عنوان فصل چهارم حکمت ادریس میباشد. موضوعیکه در آن مورد بحث قرار گرفته، بلندی مرتبه آدمی از نظر روحانی است. اگرچه انسان از لحاظ ذات و فطرت بسا خدا یکی و حقیقت او همچنان انسانی باقی میماند، خدا جوهر اشیاء است. نام او در کثرت ظهور میکند ولی مجموع این کثرت، بوحدت میپیوندد. ابوسعید خراز میگوید: خدا از جنبه های مخالف شناخته میشود ولی معنی این حقیقت آن نیست که وحدتش از دست بدر می رود.

خدا چهره خود را در آئینه جهان میبیند ولی جهان نمیتواند او را ببیند. او را نمیتوان با هیچ يك از اشیاء جهان مقایسه کرد. او واحد و منشاء آثار متعدد است همچنانکه وقتی که «يك» را تکرار کنیم و بشماریم متعدد میشود. حقیقت در آئینه های مختلف بجلوه گری پرداخته است. انسان با اعمال خود کامل میگردد ولی خدا ذاتا کامل و بی نقص است

فصل پنجم راجع به ابراهیم که معروف به مهمان نوازی بود، میباشد خدا در این فصل بعنوان منعم ذکر گردیده است. او هم عاشق و هم معشوق است. او هم پنهان و هم آشکار است. اگر آدمی بخود شناسی نائل گردد، بعرفت خدا هم دست تواند یافت. با تفکر در باره خویشتن و در باره جهان آفرینش،

میتوان تصویری از خالق و خلقت بدست آورد . خدا ، هستی حقیقی است و وجود جهان در خدا و از خداست .

این عقیده را ابراهیم با اطعام و مهمان نوازی آشکار و عملی گردانید . ابراهیم خدا را در همه چیز میدید .

فصل ششم راجع بحکمت اسحق است . در این فصل عالم مثال مورد بحث قرار گرفته است . در جهان رؤیا قوه تصور بغایت میافتد . در بعضی رؤیا ها ، اشکال حقیقی هستند و در بعضی رؤیاهای دیگر ، شکلهای مغشوش و درهم بوده و در بعضی دیگر هم خیال اند . رؤیا های حقیقیرا نمیتوان با معانی دیگر تعبیر کرد از قبیل دیدن پیغمبر و یا همانطور که ابراهیم بخواب دید که پسرش را قربانی میکند و روز بعد حقیقتاً خواست سر پسرش را قطع کند . خلقت های آدمی تخیلی است ولی خلقت های خدا حقیقی میباشد . فصل هفتم راجع بحکمت اسمعیل است . در این فصل ابن عربی در باره اسامی الهی بحث میکند . هر اسم جنبه ای از وجود الهی است که معنی آن اسم را ظاهر میکند و در معنی عامل بالقوه است .

در جهان هیچ چیز نیست که نامهای متعدد خدا در آن آشکار نگردیده باشد ، همه چیز اعم از خوب یا بد حتی خود شیطان در فهرست این اسامی ذکر گردیده است . حقیقت در خدا پنهان شده است .

فصل هشتم راجع بحکمت یعقوب است و موضوعیکه در آن مورد بحث قرار گرفته دین میباشد که بوسیله کلیه معلمین بزرگ تعلیم داده می شود و اسلام نام دارد .

اسلام از خدا آمده و در انسان متمکن گشته و در اعمال انسانی ظهور میکند . اگر انسان از قوانین دینی اطاعت کند ، به تربیت نفس نائل میگردد و ادیانی وجود دارد که بر اثر تصورات غلط انسانی پدید آمده از قبیل ریاضت کشی . پاداش يك زندگی مبتنی بر تقوی اینست که قلب از نور الهی منور میشود . همانطور که طبیب وضع جسمی انسان و نوع مرض بیمار را مورد مطالعه قرار داده و او را طوری معالجه میکند تا این نقص جسمی بیمار و قانون طبیعت آشتی بدهد ، بهمین طریق يك معلم دینی بشر را بر طبق اراده الهی و وضع دوره ای که در آن بسر میبرد راهنمایی میکند .

عنوان فصل نهم ، حکمت یوسف است و درین فصل غیر حقیقی بودن حیات و جهانی مورد بحث قرار گرفته است .

ابن عربی میگوید زندگی رؤیاست و رؤیا ، رؤیائی درون رؤیاست ممکنست رؤیائی پس از بیدار شدن عملی گردد ولی حتی تغییر یافتن این رؤیا ، خود بازیک رؤیاست! از قبیل دیدن یوسف ستارگان ، خورشید و ماه را که باو سجده میکردند و تعبیرش این بود که وی بمقام وزارت خواهد رسید و والدین و برادران او در برابرش بزانو در خواهند آمد . پیغمبر این جهان را خواب و خیالی دانسته است . آدمی از این رؤیا در جهان دیگر بر میخیزد . باقیاس باحقیقت ، این جهان سایه و یا انعکاس حقیقت است . حقیقت يك شیئی در معرفت خدا و یا ظلمت عدم نهفته شد و مادام که ظهور نکرده و روشنائی ندیده است ، همچنان در ظلمت عدم باقی خواهد ماند .

بدینسان جهان تصویر انعکاس یافته خداست و از این نظر میتوان آنرا امری جدا گانه انگاشت در حالیکه در حقیقت چنین نیست . مثل سایه ، این تصویر انعکاس یافته حقیقتی ندارد . زندگی رؤیا و بقول فلاسفه هند يك مایا (Maya) است . فصل دهم راجع به «حکمت هود» میباشد و موضوعیکه در این فصل مورد بحث قرار گرفته ، وحدت اسامی در عین کثرت و قدرت آفریدگار بر کلیه اشیاء موجوده میباشد .

عقیده اینکه همه چیز در دست قدرت اوست با عقیده «Shakti» که در فلسفه هند میباشد ، تطبیق میکند . گناه که موجب عدم رضایت و خرسندی خدا میگردد ، دائمی نیست بالاخره رحمت الهی شامل حال همه خواهد شد و همه بدرجه کمال یعنی نجات خواهند رسید . جهنم دوری از خداست ولی حتی در آنجا آدمی در حوزة قدرت خداست و از اینرو باو نزدیک است و عاقبت صدای خدا را خواهد شنید و نجات خواهد یافت .

گناه یگنوع تشویش و پریشانی يك عمل نارواست که مرتکب بایستی بالطبع متحمل گردد تا اینکه از جهالت خود بدر آید . گناه یکنوع مرض است .

همانطور که در هنگام بیماری ، شخص رنج میبرد ولی میتواند دو باره شفا یابد ، همچنین آدم گناهکار میتواند از گناه نجات یابد . خیر و شر

هر دو باید از تنگنای درد ورنج (جهنم) بگذرند و بهر دو بالاخره نجات یابند منتها خیر زود تر و شردیر تر. در مورد شر، برای تهذیب نفس وقت لازم است .

فصل یازدهم راجع به « حکمت صالح » است و موضوعیکه در آن مطرح شده است ، وحدت در تثلیث است . خالق دارای سه صفت حقیقی میباشد یکی وجود یا حیات دوم اراده یا علم و سوم قدرت. و سه صفت هم مخصوص مخلوق است یکی لا وجود ، دوم شنیدن و سوم اطاعت کردن .

فصل دوازدهم راجع بحکمت شعیب است و موضوعیکه در آن مورد بحث قرار گرفته ، دل عارف است که چون در آن نور ایزدی تجلی کند ، وسیعتر از قلبی که تنها دارای توفیق الهی است، میشود . با داشتن خدا در دل آدمی را آنسزد درباره چیزی ماسوی الله نیندیشد.

بایزید بسطامی میگوید که قلب صوفی بقدری وسعت دارد که عرش الهی و هر چه باین آنست در آن جای میگیرد . همانطور که مظاهر الهی مختلفند، همچنین قلب يك عارف مطابق چگونگی هیاكل ، حالت بسط و قبض پیدا میکند . قلب مثل نگین دان باید باندازه نگین باشد تا بتوان نگین را در آن جای داد . همچنین قلب هر کس مطابق ظرفیتش برای جذب نور، از نور الهی برخوردار میشود . نور الهی از دو طریق وارد قلب میشود : شهادت و غیب (و یا روح قدسی) . فیض قدسی آدمی را آماده میسازد که نور الهی و معرفت خدا را بر طبق رشد فکری و روحی ، بخود جذب کند . مردیکه دارای چنین دل است . مرد فکرمکاشفه است .

زندگی و یا مظهر الهی دائماً جریان دارد . معنی فنا از بین رفتن يك مظهر و جایگزین شدن مظهري دیگری است . وجود جهان که بنظر دائمی و پایدار میرسد ، بعلت پدید و ناپدید شدن این مظاهر الهی است . دل واسطه ای بین جهان بالا و جهان بیرونی و درونی است .

فصل سیزدهم راجع بحکمت لوط است و موضوعیکه در آن مورد بحث قرار گرفته است ، همت میباشد . آدمی در زندگی از سه مرحله میگذرد : ضعف، توانائی و مجدداً ضعف. آدمی سست نهاد است و اگر قوتی کسب بکند این قوت موهبتی است که از خدا باو میرسد .

روح هم در سیر تکاملی خود ، از سه مرحله میگذرد: نادانی ، اثبات نفس بر اثر کسب دانش و فروتنی و تواضع بر اثر دریافتن این نکته که وی يك جزء ناچیز و بی اهمیت از يك کل میباشد . اراده انسانی در آخرین مرحله تکامل تسلیم به اراده الهی میشود و در آن مستهلك میگردد .

ماموریت پیغمبر اینست که پیام الهی را بمخلوقات برساند و عمل کردن آنها بخودشان واگذار نماید . آنانکه قلبشان آماده نور الهی است ، فوراً آنها قبول میکنند .

فصل چهاردهم راجع بحکمت عزراء (عزیر) است و موضوعیکه در اینجا مورد بحث قرار گرفته حکمت و معنی قضا و قدر است . علم از در طریق بدست میآید : علم از راه استدلال و تجربه و علم از راه اشراق . دانش نوع دوم بوسیله «ذوق» کسب میگردد . بنا بر عقیده ابن عربی : «قضا فرمان ایزد است که اثرش بمخلوق میرسد و قدر زمانه ایستکه در آن قضا عملی میشود .»

عزراء پیغمبری انگاشته شده که میخواست از راه استدلال معمای روز قیامت را بفهمد و از خدا تقاضا کرد توضیحی در این باره بآورد و غافل از آنکه این موضوع قابل احساس هست ولی قابل استدلال نیست . بهمین جهت خدا جان عزراء را گرفت و پس از صد سال مجدداً باو جان داد و بدینوسیله خدا عملاً باو معنی مرك و رستاخیز را فهماند . مقصود ابن عربی از آوردن مثل فوق اثبات این نکته است که نمیتوان از طریق استدلال بحقایق روحی رسید .

حقایق روحی را میتوان احساس کرد و احساس آنها هم موهبتی است که خدا به حکمائیکه در حال وجدند میدهد و یا برای پیغمبران ، در زمانیکه ذهنشان خالی از تمایلات دنیوی و آماده کسب نور الهی است ، بصورت مکاشفه آشکار میگرداند . برای نیل بچنین کمال دو مرحله است یکی موسوم بولایت و دیگری موسوم برسالت . هر پیغمبر يك والی است ولی هر والی پیغمبر نیست .

فصل پانزدهم راجع به حکمت عیسی است و موضوعیکه در اینجا مورد

بحث قرار گرفته تثلیث ماده و روح والوهیت است. ابن عربی با تشریح موضوع تولد مسیح و جنبه های انسانی و الهی عیسی در این باره توضیحاتی میدهد. او میگوید که خاصیت روح اینست که در صورتی که ماده آماده قبول روح باشد آنرا زنده و جاندار کند. سیر طبیعی برای آماده کردن روح برای قبول زندگی بطبیعی و تدریجی است ولی در مورد عیسی سریع و مافوق - طبیعی بوده و جبرئیل بصورت يك چران بر مریم ظاهر شد و در دل او کلمه خدا را دمید. عیسی تولد یافت. قرآن میگوید که عیسی کلمه خدا و همچنین روح خدا بود. بدینسان عیسی چون از مریم تولد یافت، موجودی مادی بود ولی چون جبرئیل بر او روح دمید و چون روح خدا بود، وی غیر مادی - انکاشته شده است. از نظر فرزندان يك انسان بودن، وی خیلی متواضع بود و از این رو ایده آل عفو افراطی را آموخت و گفت «هر که برخساره تو سیلی زند دیگری را نیز بسویش گردان.» جنبه دیگر روحی بود که جبرئیل در او دمید و بوسیله این روح عیسی توانست مرده را زنده کند. او موجودی الهی بود چون کلمه خدا بود. نمیتوان کلمه خدا، را مخصوص عیسی دانست. هر چه در دنیا وجود دارد، کلمه خداست زیرا قرآن فرمان میدهد «کن» «فیکون» نتیجه آنست. بدین ترتیب سراسر جهان دم خداوند است و بکلمه او زنده است.

فصل شانزدهم راجع به حکمت سلیمان است و موضوعی که در آن مورد بحث قرار گرفته است، شامل دو نوع خیرخواهی الهی است یکی خیرخواهی عمومی است که بر اثر آن سراسر جهان خلقت بوجود آمده و دیگری خیرخواهی خصوصی است که بوسیله آن انسان از موهبت دانش و تکامل روحی برخوردار گردیده.

فصل هفدهم راجع به حکمت داود است و موضوعی که در آن مورد بحث قرار گرفته، موضوع نبوت است و نبوت هم موهبتی است که خدا به کسانی که از آنان خرسند می باشد، میدهد. چنین اشخاص از علائق دنیوی رسته و به خدا پیوسته اند. در بین پیامبران حضرت داود، از موهبت صدای خوش قدری برخوردار بود که هنگامیکه سرودهای خود را میخواند، تمام طبیعت با او شریک میشد.

فصل هیجدهم راجع به حکمت یونس است و موضوعیکه در آن مورد بحث قرار گرفته به انسان تعلیم میدهد چگونه به حیات کلیه مخلوقات احترام بگذارد. انسان از روح و جسم ساخته شده. جزء حقیقی وجود او تصویر الهی است و باید محترم باشد.

کسانیکه بکشتار دست می یازند، ستمکارند زیرا آنان موجودی را بقتل میرسانند که خدا میخواهد زنده باشد. نسبت بمخلوقات خدا بایستی رتوف و مهربان بود؛ حتی در هنگام آموختن این حقیقت که دین حقیقی چیست، باید مواظب بود که این حقیقت را بزور بر یک فردیکه مایل نیست آنرا قبول کند، بقبولانیم در این باره هیچ نوع شدت عمل نبایستی بکاو رود.

هنگامیکه داود که بادشمنان حقیقت جنگید و بسیاری از آنانرا کشت. میخواست معبدی برپا کند، معبد پیوسته فرو میریخت. داود مجذا شکایت کرد و از خدا باو وحی رسید که کسیکه مخلوقات خدا را میکشد؛ نمیتواند معبد خدا را برپای دارد. وقتیکه داود گفت کسانیرا که کشته است در راه خدا کشته و میخواسته شررا نابود کرده باشد؛ جواب رسید: «معدلك می- بایستی بدانی که کسانیکه کشته شده اند؛ جان را از خدا گرفته بودند» بهمین جهت معبد بدست سلیمان پسر داود ساخته شد. رأفت و مهربانی بایستی در همه احوال نسبت بحیوانات نشان داد حتی در هنگام اجرای قانون الهی.

فصل نوزدهم راجع به حکمت ایوب است و موضوعیکه در آنجا مورد بحث قرار گرفته، بردباری در برابر مصائب است. شخص باید در هنگام روی آوردن سختیها، بخدا توکل کند و از او مدد گیرد. مصائب دنیوی علائم بیچارگی آدمی است. موقع روی آوردن این مصائب؛ آدمی باید تنها بخدا روی آورد.

فصل بیستم حکمت یحیی است که نام او برای تشریح فضائل زیرین انتخاب شده است.

(۱) اعراض از لذائذ دنیوی.

(۲) ترس از خدا.

(۳) علم ذوقی.

ابن العربی میگوید که دو چیزیکه نظیر هم هستند ممکنست از لحاظ رتبه نظیر هم نباشند ولی ممکنست لازم و ملزوم یکدیگر باشند مثلاً پادشاه و رعایایش و پیغمبر و پیروانش هر دو با قدرتهای مختلف به هم خدمت میکنند.

حتی خدا با دادن جان بمخلوقات بآنان خدمت میکند و مخلوقات با عبادت و پرستش، بخدا خدمت میکنند.

هر شیئیکه مورد پرستش قرار میگیرد ممکنست يك صفت و یا جلوه‌ای از خدا باشد. ممکنست این جلوه بصورت سنك، درخت و یا هر چیز دیگر پدیدار گردد.

با پرستیدن خدا باین شکل او را محدود بیک جنبه مظاهرش میکنیم برای ادراك خدای واحد باید وحدت او را همیشه مد نظر داشته و از این نظر او را بپرستیم. اعراب دوره جاهلیت خدا را از لحاظ صفات مختلفش، میپرستیدند و هنگامیکه پیغمبر اسلام از آنان دعوت کرد خدای واحد را پرستند، آنان متعجب شدند.

فصل بیست و پنجم راجع بحکمت موسی است و موضوعاتی که در آن مورد بحث قرار گرفته اینهاست: (۱) فضائل و یا ارواح کوچکتر، در راه روح بزرگتر هلاک میشوند چنانکه برای خاطر موسی اطفال بیشمارى بهلاکت رسیدند (۲) فرعون مصر که ادعای خدائی میکرد در آخرین ایام عمرش با تسلیم شدن بخدا نجات یافت. (این عقیده مخصوص ابن العربی و چندی از صوفیان دیگر است و اگر نه دیگران معتقدند که توبه فرعون بی ثمر بود زیرا وی خیلی دیر توبه کرد) (۳) فقط با عمل و اقدام میتوان برستگاری نائل گشت. هیچ روحی قادر نیست تنها از راه جسم در جسم کارگر و موثر واقع شود. روح موسی، در صندوق (جسم) گذاشته شد و در آب (دانش) رها و بوسیله فرعون (اثبات نفس) تغذیه گردید (۳) رستگاری در نابودی شهوات جسمی است.

فصل بیست و ششم راجع بحکمت خالد بن سنان حکیم دوره جاهلیت یمنی است. موضوعیکه در آن مورد بحث قرار گرفته است اینست که حسن نیت برابر با ادراك حقیقت نیست.

فصل بیست و هفتم راجع بحکمت محمد است و موضوعاتی که در آن مورد بحث قرار گرفته زن و عطر و عبادت است که پیغمبر به هر سه علاقه فراوان داشته است.

این عربی میگوید همانطور که انسان بشکل خدا آفریده شده ، زن هم بشکل مرد خلق گردیده است . از اینرو مرد ، خدا و زن را دوست میدارد ! (باریک الله بر این دلیل منطقی توای این عربی ! مترجم) رابطه زن به مرد مانند رابطه خدا با طبیعت است و اگر کسی زن را باین طرز دوست داشته باشد ، عشق او الهی است ! خدا در طبیعت روح دمیده است و نفس خدا بایستی معطر دانسته شود و چون زن از مرد آفریده شده ، زن بهترین عطر مرد است ! بنابراین مرد باید از عطر الهی که در طبیعت وجود دارد همچنان محظوظ شود که از خالصترین عطرها (یعنی زن) محظوظ میشود ! عبادت عبارتست از رابطه بین خدا و انسان و در چنین رابطه ای آدمی بهترین لحظات عمر خود را طی میکند . هیچ لذتی بالاتر از این نیست که با خدا گفتگو کنیم . عبادت دیداری از خداست و بالاترین مرحله برای ارتقای روح انسانی است . عبادت در بین مسلمانان بسه وضع و حالت اجراء میشود : يك حرکت بشکل نبات است و دیگری بشکل حیوان و سومی حالت انسانی است .

قیام و رکوع حالت حیوانی و سجود حالت نباتی است !
این بود خلاصه غیر کافی فصوص الحکم اگر چه موضوعات اساسی آن کاملاً تشریح نشده ، و لسی ممکنست همین خلاصه مفید واقع گردد . من در اینجا سعی کرده ام تفسیر بی غلطی از عقائد ابن العربی بنویسم .

منطق الطیر

فرید الدین عطار صوفی و شاعر بزرگ ایرانی همعصر با ابن عربی بود . او در دهکده ای در نزدیکی شهر نیشابور در سال ۱۱۱۸ میلادی بدنیا آمد و در سال ۱۲۲۹ در هنگام حمله مغول بشهر مزبور ، کشته شد . او شاگرد شیخ مجدالدین بود و کتابهای زیادی نوشت .
کلیه آثار او که بنظم است به ۳۰ اثر میرسد . ولی مهمتر از همه آثار او منطق الطیر است که يك شعر تمثیلی است و شامل ۶۶۰۰ بیت می باشد و در آن عطار صوفیان جوینده حقیقت را چون پرندگان می داند که در جستجوی سیمرغ هستند . این کتاب بکلیه زبانهای زنده اروپائی ترجمه شده و کلیه صوفیان فوق العاده بآن علاقمندند . این کتاب دارای ۴۵ گفتار و يك نتیجه است .

فریدالدین عطار اینطور این کتاب را شروع میکند که کلیه پرندگان در یک اجتماع میکنند تا پادشاهی برای خود انتخاب کنند. برای اجرای مراسم انتخاب، همدرد انتخاب میشود و پرندگان شروع به بحث در باره انتخاب پادشاه میکنند. همدرد و یار رئیس جلسه توضیح میدهد که پادشاه بزرگ برای پرندگان هم اکنون وجود دارد و نام او سیمرغ است و در کوه قاف که جهان را فرا گرفته است، بسر میبرد و اضافه کرد که برای رسیدن به حضور او پرندگان باید از هفت دره غیر قابل تسخیر عبور کنند. پس از مباحثه زیاد در باره سودمند بودن و لزوم اقدام بچنین کار دشوار، بالاخره تصمیم میگیرند باین سفر دشوار تن در دهند و وارد نخستین دره بنام «تحقیق» که در آن شخص باید سعی کند راه صحیح را پیدا کند و برای نیل باین منظور استقامت را پیشه سازد. میشوند بسیاری از پرندگان از استقامت دست برمیدارند.

ولی عده ای دیگر وارد دره دوم یا دره عشق میشوند، دره ای که عبور از آن مشکلتر از اول بود زیرا در اینجا باید نه تنها برای خود بلکه برای معشوق خود هم زندگانی کنند و به علاوه باید کلیه مصائب و جور و جفا در راه معشوق را تحمل کنند. عقل انسانی نمیتواند در این راه کمکی بکند زیرا عشق اعتنائی به عقل نمیکند. آنجا که عشق است، کمیت عقل لنگ است. بسیاری از پرندگان قادر نمیگردند در این راه استقامت کنند و از اینرو تسلیم میشوند. ولی کسانی که عاشقان حقیقی بودند، از بادیه محبت مست گردیده و آتش عشق و اخلاص را بر میافروزند و وارد مرحله سوم که مرحله دانش است میشوند، دانشی که نمیتوان از راه استدلال عقلی و تجربه بدست آورد بلکه میتوان چون موهبتی از خدا دریافت کرد: این دانش بی آغاز و بی انجام بوده قلب انسانی را طبق گنجایش و وسعتش روشن میکند. قلب کسانی که از این نور روشن گردیده، جلوه جمال اعلی را در هر ذره میبینند. بسیاری از پرندگان تاب تحمل نور او را نمیآورند ولی آنهایی که نورانی میگردند وارد مرحله چهارم میشوند و این مرحله عبارتست از اعراض از تعلقات دنیوی. آنها از احتیاجات مادی بین نیاز گذشته نه خواهان تملک چیزی هستند و نه از فقدان چیزی متأثر میگردند. پس از گذشتن از این تنگنای دشوار، آنها وارد مرحله پنجم

یعنی مرحله وحدت میشوند. در اینجا کثرت را مستهلک در وحدت میبینند. فرق کمیت و کیفیت، سپید و سیاه، بلند و پست از میان برمیخیزد. همانطور که کندی و غسل شکلهای مختلف دارد ولی چون درهم فشرده شد، آن شکلها محو و نابود میگردد، این کثرت هم بهمین ترتیب به وحدت مبدل میگردد. پس از عبور از این دره، برخی از پرندگان به مرحله ششم که مرحله حیرت است میرسند. در اینجا فرق میان من و تو از میان بر میخیزد. بطوریکه پرندگان حتی فراموش میکنند که چیستند و عاشق کیستند و چرا عاشقند و حتی از یاد میبرند که از چه دین و مسلکی متابعت میکنند. قلوب آنان پرو درعین حال خالی از هر گونه علاقه و محبت میشود پس از عبور از این مرحله شگفتی آور که مرحله ای مفشوش و گیج کننده است، عده ای محدود از پرندگان وارد مرحله هفتم که مرحله فناست میشوند. در اینجا از خود آگاهی اثری باقی نمیماند پرندگان لال و کر میشوند و از هر چیز بغیر از معشوق قطع علاقه مینمایند.

آنها هم بودند و هم نبودند زیرا جسماً از آلودگیهای مادی رهایی یافته بودند. جنبه فنا پذیر وجود آنان از بین رفته و فقط جنبه جاودانی آن باقیمانده و در برابر نور عظیم خورشید جاودانی قرار گرفته بود از میان صدها هزار نفر فقط سی نفر دارای چنین امتیاز میشوند که در برابر شاه جهان قرار گیرند ولی حتی این سی نفر پس از آنهم جستجو در میابند که پادشاه را که میجستند کسی جز خردشان نبوده است و بدین طریق در میابند که سیمرغ همان سی مرغ است و آنها به سیمرغ مبدل میگردند و قتیکه بخود نظر میافکنند و میبینند که آنها سی نفر نیستند بلکه یکی هستند. در این موقع این جملات را میشوند «من آینه‌ام. هر کس درون من نگاه کند، بخویشتن نگاه کرده است حتی اعمال نیک شما چون تحت نظارت اراده من انجام یافته از آن منست. تو خود را چون سیمرغ میبینی ولی من جوهر سیمرغ هستم. اگر تو خود را در من نابود کنی، تو در من باقی خواهی ماند. سایه در نور خورشید ها ناپدید میگردد.»

بدینسان آنها هم خود را پیدا میکنند و هم سیمرغ را و بدین ترتیب معمای بزرگ وجود و مسئله دردناک «من» و «تو» حل میشود.

سنائی از اسلاف فریدالدین عطار و جلالالدین رومی از اخلاف او بود. جلالالدین بن بهاءالدین در سال ۱۲۰۷ میلادی در بلخ بدنیا آمد. حسادت و سوء ظن سلطان وقت باعث شد بهاءالدین از بلخ به غرب ایران کوچ کند و حمله مغول باعث شد که وی بمسافرت خود ادامه داده با خانواده خود در سوریه رحل اقامت افکند پس از زیارت مکه، بهاءالدین به سوریه مراجعت کرد و بالاخره با خانواده خود به قونیه رفت و در آنجا ماندگار گردید. جلالالدین محقق بزرگ در الهیات و فلسفه بود و بر طبق پیشنهاد دوست و شاگردش حسامالدین شروع به نوشتن مثنوی درشش دفتر کرد و يك دفتر هفتم هم بآن ضمیمه گردید ولی معلوم نیست آنرا خود جلالالدین نوشته باشد. «مثنوی» بزرگترین شعر عرفانی در ادبیات جهانی است. در فلسفه شرق این کتاب مقامی بس بلند دارد. مثنوی دارای ۴۷۰۰ بیت است و در این چند هزار بیت، با ذکر حکایات، افسانه‌ها و غیره که از احادیث و بعضی قسمتهای قرآن اقتباس گردیده، تعالیم کامل تصوف، داده شده است. استدلالات جلالالدین رومی در تشریح اصول مهم تصوف خیلی منطقی است زیرا استدلال او با حکایات و امثال توأم گردیده است و این امر موجب روشن شدن موضوع گردیده و کمک کرده است خواننده از حقیقت مخفی آگاهی یابد. سبک او، مخصوص خود اوست و برای خواننده عادی که مایلست با عمق تعالیم او پی ببرد، فهم آن دشوار است. جلالالدین رومی موقع توضیح مطلبی بقدری نکات فلسفی، عرفانی و روان شناسی بکار میبرد که اغلب اصل موضوع فراموش میشود و در نتیجه برای خواننده خیلی مشکلیست حلقه هاستیکه مطالب را بهم مربوط میکند، پیدا کند. فکر رومی در تبدیل معنی يك کلمه عادی (که ممکنست در بیتی استعمال کرده باشد) به يك حقیقت فلسفی، بسرعت کار میکند. چنین کلمات مکرر پیش میآیند و هرگز بدون اینکه بطور مجازی به يك معنی عرفانی مبدل گردند، متروک نمیشوند. از میان موضوعات گوناگونی که در مثنوی مورد بحث قرار گرفته میتوان اینها را نام برد: روح، دل، عقل، شهوات، روح حیوانی، حواس، لایه، همدردی و—

اعتراف، سخاوت، عدالت، ظلم، اطاعت، قناعت، بیان فنا و بقا، مراقبه و مشاهده، صوفی چیست؟ نزدیکی، صبر، انس، تسلیم، تقدیر، توکل، اخلاص، حق شناسی، عفو، امید، تفکر، اعتکاف، ریاضت کشی، فقر و اعراض از حطام دنیوی، توبه و پشیمانی، عشق، ایمان، وحدت، علم و غیره.

بعقیده جلال الدین رومی عشق بزرگترین فضیلت آدمی است. بوسیله عشق عواطف معززی از هر نوع آلودگی پاک گشته و بدینوسیله آدمی بخدای تعالی میرسد. مراسم مذهبی و عبادت نیکست ولی مسجد، معبد و کلیسا محل اقامت خدا نیست بلکه محل اقامت او دل پاکست. هدف اصلی، باید پاک کردن خودی بوسیله ایمان و عبادت باشد. شر در مخلوقات وجود دارد ولی در آفریدگار وجود ندارد.

بت اصلی آدمی، روح حیوانی اوست. او شری که وجودش از آن آکنده است، دردِ بگران می بیند و بی اینکه به بدیهای خود نگاه کند، دهن بخرده گیری از بدیهای دیگران میگشاید. او تصدیق میکند که انسان بزرگ نظر دارای آزادی اراده است اگرچه اراده او زیر دست اراده الهی است. اگر انسان در عمل آزاد نبود، دیگر برای او پشیمانی و احساس شرم و خجالت معنی نمیداشت. عشق کامل، آزادی کمالست و یک چنین عشق موجب وحدت اراده انسانی با اراده الهی میگردد. استادی جلال الدین رومی موقعی بذروه قدرت خود میرسد که بتوصیف عشق و یا توحید میپردازد. در این قسمت چنین بنظر میرسد که از منابع عالیتری الهام گرفته است. هیچ خواننده ای شك نتواند کرد درباره محبت بی غل و غشیکه مولوی بخالق و حتی دوستان و شاگردان خود داشته است. تفسیرات بسیاری بر مثنوی بزبانهای مختلف نوشته شده ولی عقائد او بقدری زیاد و متعدد و درهم است که میتوان بازچند تفسیر دیگر باسانی نوشت. درین ترجمه ها و تفسیراتی که بانگلیسی نوشته شده میتوان اینها را نام برد:

(۱) ترجمه بعضی حکایات منتخب از مثنوی بقلم جمزرد هوس (۲) ترجمه دفتر دوم با تفسیر جداگانه بقلم ث. ا. ویلسون (۳) ترجمه دفتر های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ بقلم ر. ا. نیکلسن. شاید ترجمه نیکلسن از همه بهتر باشد. از حوزه این کتاب خارج است حتی ذکر خلاصه ای از موضوعات مهم

تصوف که جلال الدین در مثنوی درباره اش بحث کرده است .
ولی برای اینکه خصوصیتی برای اهمیت آن در مطالعه تصوف بدهیم ،
چند نکته از این کتاب را ذکر میکنیم :

مثنوی باناله نی (روح) از جدائی از نزار (اصل) شروع میشود .
جلوه اصل را همه در جسم می بینند ولی هیچکس قادر نیست بماهیت حقیقی
آن پی برد . روح مشتاق وصل است . مردیکه فاقد چنین شوق و یاعشق
است ، مانند پرنده ای است که بال ندارد .

هرگاه آئینه دل از غبار شهوات پاك گردید ، انسان بمعشوق میرسد .
تربیت روح حیوانی در حکایت پادشاهی که (نفس الهی) عاشق يك - نیز
(نفس حیوانی) میشود در حالیکه کنیز در نهان عاشق جوانی (شیئی مورد
تقاضا) شده بود ، تشریح گردیده است .

کنیز با هیچ نوع دارویی (استدلال عقلی) معامله نمیشود . عاقبت
سلطان ، از خدا کمک میطلبد . مقصود رومی اینست که علم روحانی ، يك
موهبت الهی است . سلطان به يك پزشك مقدس (مرشد) برمیخورد و این
پزشك از شاه تقاضا میکند که اجازه بدهد کنیز با آن جوانیکه مورد علاقه اش
بود ، بسربرد . آنها مدت ششماه باهم بسر میبرند و در این مدت ، پزشك به
جوان يك جرعه دارو میدهد که جوان بر اثر خوردن آن مریض گشته و زیبایی
جسمی خود را ازدست میدهد . دختر که عاشق زیبایی او شده بود . نسبت باو
بی علاقه میشود . و قتیکه جوان میمیرد ، عشق خود را فراموش میکند .
بدینسان منظور رومی این نیست که روح حیوانی و یاقوه خلاقیت ، آرزوها
را بکشد بلکه مقصودش اینست که این نیرو را با تفکر دائم در باره پوچی
اشیاء دنیوی ، تعدیل و منظم کند . رومی عشق را دو نوع میداند (۱) عشق
به مرده یعنی عشق باشیاء مادی و (۲) عشق به زنده یعنی عشق بحقایق
معنوی . انسان باید عشق بجیزی داشته باشد که پایدار و کامل و حقیقی
است . اعمال انسانی هم دو نوع میباشد (۱) اعمالیکه بوسیله اراده الهی
انجام میگردد (۲) اعمالیکه بوسیله اراده شخصی صورت پذیراست . اعمال
نوع اول ولو غیر قانونی بنظر برسند صحیح و اعمال نوع دوم ممکنست
یا صحیح باشند و یا نباشند .

برای نیل حقیقت، رهبری لازم است و این رهبر را باید بادقت زیاد انتخاب کرد زیرا اگرچه رهبران زیادند ولی فقط یکمده معدود میتوانند رهبران حقیقی حقیقت گردند. رهبر حقیقی برای خیر و رفاه همه مخلوقات تلاش میکند ولی رهبر دروغین فقط در فکر جلب منافع شخصی است. رهبر حقیقی وحدت و هم آهنگی میآورد، در حالیکه رهبر دروغین باعث نفاق و دشمنی میشود. این عقیده در داستان پادشاه یهودی که وزیرش ظاهراً مسیحی ولی باطناً یهودی و دشمن نصاری بود نمودار شده است. با پرهیزکاری دروغین وی چنین وانمود میکرد که خیلی مقدس است. هنگامیکه مردم بدینداری او ایمان آوردند وی شروع بایجاد نفاق و تفرقه بین آنان کرد. درین داستان درسهای بسیاری داده شده است.

موضوع دیگر، توکل بخداست که در داستان شیروخر گوش تشریح گردیده است. پس از مجاهده بانفس، شخص باید بخدا توکل کند. وقتیکه شخص بعمل خطائی دست میزند، وی باید بگناه خود اعتراف کند و نباید آنرا بگردن سرنوشت اندازد چنانکه شیطان موقع ارتکاب گناه فریاد برآورد: «خدا یا! تو مرا اغوا کردی».

مرحله فنا در داستان یک طوطی که بوسیله تاجر ایرانی در قفس محبوس شده بود، توصیف گردیده است.

هنگامیکه تاجر در صدد برآمد بهند مسافرت کند، از طوطی خود پرسید چه تحفه ای را دوست دارد که داشته باشد. طوطی از او خواهش کرد که پیامی از طرف او به طوطیان هند برساند و آن پیام این بود که طوطی در قفس حبس گردیده و آرزوی دیدار طوطیان را دارد بازرگان قبول میکنند و وقتیکه به هندوستان میرسد و به چند طوطی در جنگل برمیخورد، قولیکه بطوطی خود داده بود بیاد میآورد و پیغام طوطی را به طوطیان میرساند. یکی از طوطیان وقتیکه پیام او را میشود میلرزد و بر زمین می افتد چنانکه تو گویی مرده است تاجر بخانه خود بر میگردد و این داستان شکفت آور را به طوطی عزیز خود میگوید طوطی که در قفس بود میلرزد و آنرا میمیرد. تاجر خیلی متاثر میشود ولی چون چاره ای برای درمانش نمی یابد. طوطی را از قفس بیرون آورده بدورش میاندازد. بمجرد اینکه طوطی خود را از قفس خارج می بیند، پرواز میکند و بالای شاخه بلند

درختی قرار میگیرد و بدینسان آزاد میشود.

مانند سایر صوفیان ، جلال الدین رومی خیال میکرد که اراده انسانی تابع اراده الهی است : این عقیده را در داستان موسی و فرعون که در طی آن میگوید با اینکه هر دو مخالف هم بودند هر دو مطیع اراده الهی بودند ، تشریح میکند.

اگرچه انسان مطیع اراده الهی است ولی از مسئولیت آزاد نیست و خودش مسئول کلیه اعمال خود میباشد .

صوفی فقر را قبول میکند و معنی آن اینست که ذاتاً انسان از حیات برخوردار نیست و از اینرو برای حیات خود بخدا احتیاج دارد .

فضیلت عدم خودپرستی در داستان دیگری تشریح شده است. شخصی دو خانه دوستش دق الباب میکند . وقتیکه از او دوست میبرد کیستی ، او جواب میدهد «منم» دوستش در را باز نمیکند و از اینرو دوست مجبور میشود برود . پس از چند وقت دوست دوباره دق الباب میکند و موقعیکه از او سؤال میشود کیستی ؟ میگوید «توئی» دوست در را باز میکند .

کسانی که بایک مقصد نیک و بایک مرد نیکوکار مخالفت میکنند در حقیقت با خدا مخالفت کرده اند. دوست حقیقی مثل آئینه ای است که در آن شخص خود را عیناً همانطور که هست می بیند . فعالیت انسان باید برای خدا باشد نه برای رسیدن باغراض شخصی . این عقیده در داستانهاییکه حکمتش را در بردارد ، ذکر شده و آن داستان بدینگونه است که علی بن ابیطالب بر یک کافر چیره شد و موقعیکه شمشیر را کشید تا سرش را قطع کند ، آن مرد بر صورتش تف کرد . علی بجای اینکه در کشتن دشمن خود شتاب کند از هر گونه اقدام خود داری کرد. کافر از این تأثیر غیرمنتظره ایکه عمل او در علی کرد متعجب شد و علت را پرسید. علی گفت «من باتو در راه خدا مخالفت میکنم ولی وقتیکه تو بر من تف کردی ، فکر انتقام با عقیده و وظیفه توأم گردید و من نمیتوانستم بی اینکه تحت تأثیر اغراض شخصی قرار گیرم ، بعمل پردازم» مولوی مثل سایر صوفیان به اهمیت دل اعتقاد داشت و عقیده مند بود که دل یک شئی نورانی غیر مادی است که مقامش پائین تر از نفس الهی و بالاتر از روح نفسانی است .

دل از لحاظ درونی ، با نفس الهی روبروست و از جنبه خارجی با روح نفسانی متمایل است. دل از نفس الهی روشن میشود و روح نفسانی را روشن میکند .

نفس حقیقی بستاره درخشان نور چراغ و دل به شیشه که از درونش نور میتابد و روح نفسانی به روغن چراغ تشبیه شده است . همانطور که دریا در عین اینکه متلاطم است در اصل یکی است ، همچنان هستی حقیقی یکی است اگر چه در اشکال مختلف بصورت کثرت درآمده است .

مسئله آزار دهنده تشبیه و تنزیه در آغاز قسمت دوم مثنوی مورد بحث قرار گرفته است . خداوند مافوق ادراک بشر است و از اینرو همه آنها یکبه معتقد به تشبیه اند و هم آنها یکبه اعتقاد به تنزیه دارند هر دو در اشتباهند . او از لحاظ خارجی بیشکل است و با این وجود بصورت اشکال مختلف آشکار می باشد . کسانی که از محسوسات رهایی یافته اند و قلوبشان مثل آئینه پاک و بی غل و غش است ، حقیقت الهی را با چشمان باطن می بینند . خدا زیبایی است و زیبایی را دوست میدارد . کسانی که عاشق زیبایی او هستند ، در برابر هر نوع امتحانیکه خدا از آنان میکند پایداری میکنند و بهر چه از او برسد قانعند .

عشق حقیقی و حس حق شناسی در داستان لقمان و از بابش آشکار گردیده است . لقمان برده ای بود که مولایش دوستش میداشت و احترامش میگذاشت . روزی از باب یک قاش از خربزه را برید و آنرا از روی لطف و مهربانی به لقمان داد لقمان قاش خربزه را با میل و رغبت خورد . مولایش چون دید باچه ولع و لذت لقمان میوه را می خورد ، یک تکه دیگر از همان خربوزه باو داد . لقمان آنرا هم با حسرت خورد . از باب بقیه خربوزه را بتدریج برید و بلقمان داد تا اینکه یک قاش باقی ماند و برای اینکه مزه اش را بداند ، این قاش را خودش خورد ولی متأسفانه برخلاف انتظار دید که مزه اش خیلی تلخ است . دوباره از لقمان پرسید : چرا این خربوزه تلخ را با اینهمه لذت و ولع خوردی ؟ لقمان جواب داد : من از دست تو خیلی چیزهای شیرین گرفته و خورده ام و از اینرو خیلی احساس خجالت کردم این خربوزه تلخ را نخورم . بدنبال این داستان جلال الدین رومی عشق را میستاید و میگوید از عشق ماهیت هر چیز دیگر گون میشود بطوریکه عشق تلخ را شیرین و مس را

حلا و شیر راموش و شیطان را پری میکنند؛ عشق میوه دانش است، خدا بیشتر دوست دارد بندگانش عاشق او باشند تا اینکه با اجرای تشریفات مذهبی بردارند. درین باره حکایتی آورده بدینگونه که روزی حضرت موسی موقعیکه بالای کوهی میرفت تا بخدا عبادت و مناجات کند، چوپانی برخورد که اینطور بدو خطاب میکرد:

ای خدا، تو کجاستی تا خدمت کنم، کفشت را تعمیر کنم الخ...
بدینسان وی مناجات میکرد. اگر چه بیسواد و نادان بود وی از جان و دل خدا را دوست میداشت. وقتیکه موسی از او پرسید بچه کس خطاب میکنی؟ چوپان پاسخ داد که او با کسی حرف نمیزند که انسان و کائنات را آفریده است.

موسی سخت خشمگین شد و گفت: تو کافری! و پس از اینکه سخت او را توبیخ کرد، به جایگاه عبادت رفت. از خدا با وحی رسید
تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی
هنگامیکه عایشه از پیغمبر پرسید که چرا بدون ملاحظه پاکی و یا ناپاکی يك محل، در هر کجا ممکن شد عبادت میکند، پیغمبر جواب داد: خدا محل عبادت را پاک و تمیز میکند.

هر کسی يك هدف را میجوید و معذلك با هر کسی نزاع میکند این عقیده در داستان چهار نفر که یکی ترک و دیگری عرب و سومی رومی و چهارم ایرانی بود نمودار شده. اینها يك درهم پیدا کرده بودند ولی چون زبان همدیگر را نمیفهمیدند در موضوع خرج کردن آن، باهم نزاع کردند ایرانی گفت «من انگور میخواهم» و عرب گفت «من عنب لازم دارم» و ترک خواهان ازم شد و رومی خواستار استافیل. آنان با هم نزاع میکردند و همدیگر را میزدند تا این که اتفاقاً مردی از آنجا گذارش افتاد و حاضر شد میانجی شود و پول را گرفت و برای آنها انگور آورد همه فهمیدند که منشاء نزاعشان از ندانستن زبان همدیگر بوده است.

جلال الدین رومی با صوفیان دیگر در این نکته موافق است که تجربه عقلی بواسطه استدلال فلسفی برای شناختن خدا وسیله ای کافی نیست. معرفت بخدا از راه تدبیر و تفکر، پاکی عقل و اخلاص بدست میآید. زندگی

و مظاهر مختلفه آن موهبتی از جانب خداست که بصورت های گوناگون در ماده مجسم گشته است انسان برای اینکه سیر تکاملی را پیموده بصورت انسان در آید باید از مراحل چند بگذرد و بعد از اینکه انسان مرد او بر شد خود همچنان ادامه میدهد تا اینکه بسرحد کمال میرسد. این تئوری تکامل انسانی در بسیاری از قسمت های مثنوی توضیح داده شد.

گلشن راز

جلال الدین محمد شبستری در شبستر که دهکده ای است نزدیک تبریز در سال ۱۲۵۰ میلادی بدنیا آمد و در ۱۳۲۰ در هفتاد سالگی درگذشت. مهمترین آثار شبستری گلشن راز است که در حدود ۱۰۰۰ بیت دارد. بعد از مثنوی مولوی این اثر موثقت ترین اثر صوفی بزبان فارسی است. گلشن راز بزبانهای اردو، آلمانی و انگلیسی ترجمه شده است. این کتاب حاوی پانزده سؤال و پانزده جواب با ذکر امثال و شواهد میباشد. شیخ محمد بن شمس الدین تفسیری بزبان فارسی بر آن نرشته است و این تفسیر بزبان اردو ترجمه گردیده. خلاصه هر سؤال و هر جواب که در کتاب مزبور ذکر شده اینست:

مسئله اول

نخست از فکر خویشم در تحیر
چه چیز است آنکه گویندش تفکر

جواب

مرا گفتم بگو چه بود تفکر
تفکر رفتن از باطل سوی حق
کز این معنی بماندم در تحیر
بجز اندر بدیدن کل مطلق

مسئله دوم

کدامین فکر ما را شرط راهست
چرا که طاعت و گناهی گناهست

جواب

بود در ذات حق اندیشه باطل
همه عالم بنور اوست پیدا
عدم در ذات خود چون بود صافی
حدیث کنت کنزاً را فرو خوان
عدم آئینه عالم عکس و انسان
تو چشم عکسی و او نور دیده
جهان انسان شد و انسان جهانی
چه نیکو بنگری در اصل این کار
تو در خوابی و این دیدن خیالست

محال محض دان تحصیل حاصل
کجا او گردد از عالم هویدا
از او با ظاهر آمد گنج مخفی
که تا پیدا به بینی گنج پنهان
چو عکس چشم در روی شخص پنهان
بدیده دیده را دیده که دیده
از این پاکیزه تر نبود بیانی
هم او بیننده هم دیده است دیدار
هر آنچه دیده از وی مثالست

سؤال سوم

که باشم من مرا از من خبر کن
چه معنی دارد اندر خود سفر کن

جواب

حقیقت کز تعین شد معین
من و تو عارض ذات وجودیم
همه یکنوردان اشباح و ارواح
تو گوئی لفظ من در هر عبارت
من و تو بر تن از جان و تن آمد
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ
چه برخیزد ترا این پرده از پیش
همه حکم شریعت از من و تست
من و تو چون نماند در میانه

تو او را در عبارت گفته من
مشبکهای مشکوة وجودیم
که از آئینه پیدا که ز مصباح
سوی روح میباشد اشارت
که این هردو ز اجزای من آمد
من و تو در میان مانند برزخ
نماند نیز حکم مذهب و کیش
که آن برآسته جان و تن نست
چه کعبه چه کشت چه دیر خانه

سؤال چهارم

مسافر چون بود رهرو کدامست
که را گوئیم کو مرد تمامست

جواب

زخود صافی شود چون آتش ازدود
سوی واجب بترك شین و نقصان
رود تا گردد او انسان کامل
که تا انسان کامل گشت مولود
پس از روح اضافی گشت دانا
پس از وی شد زحق صاحب ارادت
در او بالفعل شد وسواس عالم
بکلیات ره برد از مرکب
وزایشان خاست حرص و بخل و نخوت
بتر شد از دد و دیو و بهیمه
که شد با نقطه وحدت مقابل
مقابل گشت از اینرو تا بدایت
بگمراهی بود کمتر ز انعام
ز فیض جذبه یا از عکس برهان
وز آنراهی که آمد بساز گردد

مسافر آن بود کو بگذرد زود
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان
بعکس سیر اول در منازل
بدان اول که تا چون گشت موجود
در اطوار جمادی بود پیدا
پس آنکه جنبشی کرد اوز قدرت
بطفلی کرد باز احساس عالم
چو جزویات شد بر وی مرتب
غضب گشت اندر و پیدا و شهوت
بفعل آمد صفت های ذمیمه
تنزل را بود این نقطه اسفل
شد از افعال کثرت بینهایت
اگر گردد مقبض اندرین دام
و گر نوری رسد از عالم جان
دلش با نور حق همراز گردد

سؤال پنجم

که شد از سر وحدت واقف آخر
شناسائی چه آمد عارف آخر

جواب

وجود مطلق او را در شهود است
و یا هستی که هستی پاک در باخت
برون انداز از خود جمله را پاک
درون خانه دل نایدت نور
طهارت کردن از وی هم چهار است
دوم از معصیت وز شر وسواس

دل عارف شناسای وجود است
بجز هست حقیقی هست شناخت
وجود تو همه خار است و خاشاک
موانع تا نگر دانی ز خود دور
موانع چون در این عالم چهار است
نخستین پاکی از احداث و انجاس

که با او آدمی همچون بهیمة است
که اینجا منتهی میگرددش سیر

سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است
چهارم پاکی سر است از غیر

سؤال ششم

اگر معروف و عارف ذات پاکست
چه سودا بر سر این مژده خاکست

جواب

ولیکن خواب می یابد ز خورتاب
هوای ناب مهر و نور خورشید
که تا ذاتش توانی دید فردا
که بشناسد بدان اسرار پنهان

جز او معروف عارف نیست درباب
حجب نبود که ذره دارد امید
صفاتش را بین امروز اینجا
ورای عقل طوری دارد انسان

سؤال هفتم

کدامین نقطه را نطق است انا الحق
چه گوئی هرزه بود آن مزبق

جواب

بجز حق کیست تا گوید انا الحق
تو خواهی مست گیر خواه مخمور
در این معنی همه باشند قائم
درختی گویدت انی انا الله
چرا نبود روا از نیک بختی
که در وحدت نباشد هیچ تمیز

انا الحق کشف اسرار است مطلق
همه ذرات عالم همچو منصور
در این تسبیح و تهلیل اند دایم
حر آدر وادی این که ناگماه
روا باشد انا الحق از درختی
من و ما و تو و او هست یک چیز

سؤال هشتم

چرا مخلوق را گویند واءل
سلوک سیر او چون گشت حاصل

جواب

ز خود بیگانه گشتن آشنائست
بجز واجب دگر چیزی نماند
شود هست همه در نیستی گم
شوی تویی توئی بادوست و اصل
خیال از پیش بر خیزد وصالست
نه او واجب شد و نه اجب او گشت

وصال حق ز خلقت جدائست
چوممكن گردد امكان بر فشانند
اجل چون در رسد در چرخ وانجم
ترا قریبی شود آن لحظه حاصل
وصال اینجایکه رفع خیالست
مگوممكن زحد خویش بگذشت

سئوال نهم

وصال ممكن و واجب بهم چیست ؟
حدیث قرب و بعد و بیش و كم چیست ؟

جواب

بعید آن نیستی گز هست دوراست
تن من مرکب و جانم سوار است
همه تکلیف بر من زان نهانند
بذات خویش نیک و بد نباشد

قریب آنست کوارزش نوراست
از آن گوئی مرا خود اختیاراست
زمام تن بدست جان نهادند
کسی کور او جود از خود نباشد

سئوال دهم

چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد
ز قعر او چه گوهر حاصل آمد

جواب

صدف صرف و جواهر دانش دل
بخارش فیض و باران علم اسماست
که او را صد جواهر در کلیم است
صدف بر علم دل صوتست با حرفه

یکی دریاست هستی نطق ساحل
تن تو ساحل و هستی چو دریاست
خرد غواص این بحر عظیم است
دل آمد علم را مانند یک ظرف

نفس گردد روان چون برق لامع
 صدف بشکن برون کن در شهوار
 زمن جان برادر پند بنیوش
 که عالم دردو عالم سروری یافت
 عمل کان از سر احوال باشد
 نگردد علم هرگز جمع با آرز
 علوم دین ز اخلاق فرشته است
 درون خانه چون هست صورت
 برو بزدای روی تخته دل
 چنان کز ظلم سد دوزخ مهیا
 جزای عدل نور رحمت آمد
 ظهور نیکوئی در اعتدالست
 شعاع جان سوی تن وقت تعدیل
 اگرچه خور بچرخ چارمین است
 طبیعت های عنصر نزد خور نیست
 عناصر جمله ازوی گرم و سرد است
 بود حکمش روان چون شاه عادل
 چو از تعدیل شد ارکان موافق
 نکاح معنوی افتاد در دین
 ز ایشان می پدید آمد فصاحت
 ملاحظت از جهان بیمثالی
 شهرستان نیکوئی علم زد
 گهی بر رخس حسن او سوار است
 چو در شخص است خوانندش ملاحظت
 درون حسن روی نیکوان چیست
 جز از حق می نیاید دلربائی

سوال یازدهم

چه جزو است آنکه اواز کل فزونست
 طریق جستن آن جزو چونست

رسد زو حرفها در گوش سامع
 یی فکن پوست مغز نغز بردار
 بجان و دل برودر علم دین کوش
 اگر که تربد ازوی مہتری یافت
 بسی بہتر ز علم قال باشد
 ملک خواہی سک از خود دور انداز
 نیاید درد لی کوسک سرشته است
 فرشته ناید انسدر وی ضرورت
 کہ تا سازد ملک پیش تو منزل
 بہشت آمد ہمیشہ عدل را جا
 سزای ظلم لعن و ظلمت آمد
 عدالت جسم را اقصی الکمالست
 چو خورشید زمین آمد بہ تمثیل
 شاعش نور تدبیر زمین است
 کواکب گرم و خشک و سرد و تر نیست
 سفید و سرخ و سبز آبی و زرد است
 نہ خارج میتوان گفتن نہ داخل
 ز حسنش نفس گویا گشت عاشق
 جہانرا نفس کلی داد کابین
 علوم و نطق و اخلاق و صباحت
 در آمد ہمچو بودند لا ابالی
 ہمہ ترتیب عالم لا بہم زد
 گہی بانطق تیغ آبدار است
 چو در نطق است گویندش فصاحت
 نہ آن حسن است تنہا گوی آن چیست
 کہ شرکت نیست کس را در خدائی

جواب

وجودان جزودان کز کل فزونست
 بود موجود را کثرت برونی
 وجود کل ز کثرت گشت ظاهر
 جهان کل است در هر طرفه العین
 دگر باره شود پیدا جهانی
 بهر ساعت جوان کهنه پیراست
 همیشه خلق در خلق جدید است
 چو عریان گردی از پیراهن تن
 تنّت باشد و لیکن بی کدورت
 همه پیدا شود آنجا ضمائر
 دگر باره بوفق عالم خاص
 چنان کز قوت عنصر در اینجا
 همه اخلاق تو در عالم جان
 تعین مرتفع گردد زهستی
 نماند مرکّ تن در دار حیوان
 بود پاوسره چشم تو چون دل
 کند هم نور حق در تو تجلی
 دو عالم را همه بر هم زنی تو
 سقیمم ربهم چپود بیندیش
 زهی شربت زهی لذت زهی ذوق
 خوشا آندم که مایی خویش باشیم
 نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک

که موجود است کل وین واژگونست
 که از وحدت ندارد جز درونی
 که او در وحدت جزو است سایر
 عدم گردد ولایقی زمانین
 بهر لحظه زمین و آسمانی
 بهر دم اندر او حشر و نشیر است
 و گرچه مدت عمرش ندید است
 شود عیب و هنر یکباره روشن
 که بنماید در او چون آب صورت
 فرو خوان ایت تبلی السرائر
 شود اخلاق تو اجسام و اشخاص
 موالید سه گانه گشت پیدا
 گهی انوار گردد گاه نیران
 نماند در نظر بالا و پستی
 بیک رنگی بر آید قسالب جان
 شود صافی ز ظلمت صورت گل
 به بینی بی جهت حق را تعالی
 ندانم تا چه مسنیها کنی تو
 ظهور اچيست دشمن صافی از خویش
 زهی دولت زهی حیرت زهی شوق
 غنی مطلق درویش باشیم
 فتاده مست و حیران بر سر خاک

سؤال دوازدهم

قدیم و محدث از هم چون جدا شد؟
 که این عالم شد آن دیگر خدا شد؟

جواب

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست
همه آنست و این مانند عنقا است
عدم موجود گردد این محالست
نه آن این گردد و نه این شود آن
جهان خود جمله امر اعتباریست
برو يك نقطه آتش بگردان
يكی گردد شمار آید بناچار
حدیث ماسواله را رها کن
چوشك داری که اینها چون خیال است
عدم مانند هستی بود یکتا
ظهور و اختلاف و کثرت و شان
وجود هر یکی چون بود واحد
دلیل وحدت حق غیر حق کیست

مسئله سیزدهم

چه خواهد مرد معنی زان عبارت
که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال
کسی کاندر مقاماتست و احوال

جواب

چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست
رخ و زلف آن معانی را مثالست
نه هر کس باید اسرار طریقت
مرا اینرا کشف باید یا که تصدیق

هر آنچیزی که در عالم عیانست
جهان چون خط و خال و زلف و ابروست
تجلی که جمال و که جلالست
مجازی نیست احوال حقیقت
کزاف اید و ست ناید ز اهل تحقیق

سؤال چهاردهم

شراب و شمع و شاهد را چه معنیست
خراباتی شدن آخر چه دعویست

جواب

شراب و شمع و شاهد عین معنی است
شراب و شمع و ذوق نور عرفان
شراب اینجا زجاج شمع مصباح
ز شاهد بر دل موسی شرر شد
شراب و شمع جان آن نوراسری است
شراب و شمع و شاهد جمله حاضر
شراب بیخودی در کش زمانی
بخور می تا ز خویشت وارهاند
شرابی خور که جامش رری یار است
همه عالم چو يك خمخانه اوست
خردمست و ملایك مست و جان مست
خراباتی شدن از خود رها نیست
نشانی داده اندت از خرابات
خرابات از جهان بی مثال نیست
خرابات آشیان مرغ جان است
خراباتی خراب اندر خراب است

که در هر صورتی اورا تجلی است
بین شاهد که از کس نیست پنهان
بود شاهد فروغ نور ارواح
شرایش آتش و شمعش شجر شد
ولی شاهد همان آیات کبری است
مشو غافل ز شاهد بازی آخر
مگر از دست خود یابی امانی
وجود قطره با دریا رساند
پیاله چشم مست باده خوار است
دل هر ذره پیمانه اوست
هوامست و زمین مست و آسمان مست
خودی کفر است اگر خود باز سائست
که التوحید اسقاط الاضافات
مقام عاشقان لا ابالیست
خرابات آستان لا مکانست
که در صحرای او عالم سراست

سؤال پانزدهم

بت و زنار و ترسانی در این کوی
همه کفر است و گر نه چیست بر گوی

جواب

بود زنار بستن عقد خدمت

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت

چو کفر و دین بود قائم بهستی
 چو اشیاء هست هستی را مظاهر
 مسلمان گردانستی که بت چیست
 و گر مشرک ز بت آگاه گشتی
 ندید او از بت الا خلق ظاهر
 تو هم گر زونه بینی حق پنهان
 ز اسلام مجازی گشته بزار
 درون هر بتی جا نیست پنهان
 همیشه کفر در تسبیح حق است
 چه میگویم که دور افتادم از راه
 بدان خوبی رخ بت را که آراست
 هم او کرد وهم گفت وهم او بود
 پدر چون علم ومادر هست اعمال
 رها کن ترهات وشطح و طامات
 کرامات تواند حق پرستی است
 کرامات تو گردد خود نمائست
 همه روی تو در خلق است ز نهار
 چه با عامه نشینی مسخ گردی
 مبدا هیچ با عامت سرو کار
 بجمعیت لقب کردند تشویش
 فتاده سروری اکنون بجهال
 مگر دجال اعور تا چگونه
 نمونه باز بین ای مور حساس
 خران را بین همه در تنک آن خر
 نسب چبود مناسب را طلب کن
 مراباری بگوتا خال وعم کیست
 رفیقانی که با تو در طریقند
 همه افسانه و افسون و بند است
 برردی و ارهان خود را چه مردان

بود توحید عین بت پرستی
 از آن جمله یکی بت باشد آخر
 بدانستی که دین در بت پرستی است
 کجا در دین خود گمراه گشتی
 بدین علت شد اندر شرع کافر
 بشرع اندر نخواندت مسلمان
 کز او کفر حقیقی شد پدیدار
 بزیر کفر ایمانست پنهان
 وان من شیئی گفت اینچاچه وقتست
 فدر هم بعد ما جائت قل الله
 که گشتی بت پرست ارحق نمیخواست
 نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
 بسان قرة العین است احوال
 خیال نور و اسباب کرامات
 جز این کبر و یاو عجب و مستی است
 تو فرعونى و این دعوی خدائست
 مکن خود را بدین علت گرفتار
 چه جای مسخ یکسر فسخ گردی
 که از فطری شوی ناگه نگو نثار
 خیر را پیشوا کرده زهی ریش
 از آن گشتند مردم جمله بد حال
 فرستاده است در عالم نمونه
 خر او را که نامش هست خناس
 شده از جهل پیش آهنگ آن خر
 بحق رو آور و ترك نسب کن
 و زایشان حاصلی جز درد و غم چیست
 بی هزل ای برادر هم رفیقند
 بجان خواجه کاینها ریشخند است
 ولیکن حق کس ضایع مگردان

حنیفی شو ز هر قید و مذاهب
نمیدانم بهر جائی که هستی

در آدر دیر دین مانند راهب
خلاف نفس کافر کن که رستی



دلم از دانش خود صدحجب داشت
درآمد از درم آن بت سحرگاه
زرویش خلوت جان گشت روشن
چه کردم بر رخ خویش نگاهی
مرا گفتا که ای شید سالوس
بین تاز حدو علم و کبر و پنداشت
نظر کردن برویم نیم ساعت
علی الجملة رخ آن عالم آرای
سپه شد روی جانم از خجالت
چه دید آن ماه کز روی چو خورشید
یکی پیمانه پر کرد بمن داد
مرا گفت ار می بیرنگ ببوی
چه آشامیدم آن پیمانه پاک
کنون نه نیستم در خود نه هستم

زعجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
مرا از خواب غفلت کرد آگاه
بدو دیدم که تا خود کیستم من
بر آمد از میان جانم آهی
بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
ترا ای نا رسیده از که وا داشت
همی ارزد هزاران سال طاعت
مرا با من نمود آن دم سرا پای
ز فوت عمر و ایام بطالت
بریدم من ز جان خویش امید
که از آب وی آتش بر من فتاد
نقوش تخته هستی فرو شوی
در افتادم ز مستی بر سر خاک
نه هشیارم نه مخمورم نه مستم

افسان کامل

عبدالکریم بن ابراهیم جلی در سال ۱۳۶۵ میلادی بدنیا آمد و در
بین ۱۴۰۶ و ۱۴۱۷ میلادی درگذشت. او میکوید که در ۲۳ سالگی
در هندوستان بود. همچنین وی در بین و با احتمال قوی در سایر جا های
عربستان نیز بوده است.

بیست کتاب او که راجع به تصوف است اکنون موجود و در بین
آنها کتابی است بنام انسان کامل.

این کتاب را نیکلسن بانگلیسی ترجمه کرده است. ترجمه آن بزبان
اردو هم در دسترس میباشد. در اینجا میتوانیم فقط خلاصه ای از این کتاب
را نقل کنیم:

بر طبق عقیده جلی، وجود از لحاظ يك فكر انتزاعی یکی است.

جنبه خارجی هستی، جهان است. اگر جهان را از لحاظ ثنویت مطالعه کنیم، جهان هم خالق است و هم مخلوق، هم نهانست و هم آشکار. جنبه های مختلف هستی، اسماء مختلف دارد از قبیل (۱) وجود مطلق که تقسیم میشود به جنبه درونی انا و جنبه بیرونی احدیت. (۲) وحدت تقسیم شده به (۱) حقیقت محض بدون صفات (۲) و حقیقت در کثرت. (۳) واحدیت که در آن وحدت که بصورت کثرت ظهور میکند و نتیجه آن پیدایش جهانست. بدین ترتیب جهان، اتحاد عدم و وجود است و باید موضوع مطالعه انسان و منبع تکامل او باشد. صفات، حقایق هستند که در جهان برون ذاتی در آمده اند. هر اسم الهی وصف او، تظاهر مخصوص بخود دارد و کسیکه کاملاً از آن نورانی گشته است، به معرفت حقیقی اش نائل میگردد و همانطور که معلول های صفات انسانی رؤیت میشوند ولی ماهیت آنها بخودی خود آشکار نیست، همچنین «مسمی» پنهان است ولی بوسیله اسم آشکار میگردد. علاوه بر جنبه وحدت دو جنبه دیگر هم هست که عبارتند از (رحمانیت) که علت مستقیم پیدایش جهان بوده و ربوبیت (مترادف آن اشوارا است) که بر عالم وجود حکمفرماست و آنرا برپای نگاه میدارد. وجود و عدم جهان و خدا دو وجود مستقل نیستند بلکه هر دو یکی هستند و از هم بوجود می آیند همچنانکه آب و یخ یکی هستند و از هم تولید میشود. جهان جلوه کل اسماء و صفات خداست و خلاصه آن در آدمی آشکار گردیده است.

اگر بتوانیم خدا را «هیولا» انگاریم، میتوانیم جهان را هم اتفاق بدانیم. اوحی از نظر صفات و اسماء فراتر از هر حدودی میرود مگر از جنبه خارجی که محدود و بشکلهای مختلف بجلوه گری میپردازد. شروع خلقت، از خدا جدا نبوده است. زمان بوجود می آید و قتیکه حقیقت از دو نظر مورد مطالعه قرار گیرد: (۱) از نظر مافوق ادراک انسانی (۲) از نظر تجلی مظاهر. همه چیز خداست از نظر اینکه همه چیز بواسطه او وجود دارد. خدا را هم میتوان بوسیله تشبیه و هم تنزیه توضیح داد. خدا خود را بواسطه خود آشکار میگرداند. صفات عمده او از جنبه های مختلف اینست:

جمال - جلال - حیات - کمال - علم - اراده - قدرت - کلام - سمیع

بصیر >

هر يك از اسماء خداوند، بر توی بردل آدمی می افکند که بوسیله آن وجود انسانی از آن جنبه بخصوص پاك میگردد.
در مراحل بالاتر، صفات بردل تأثیر نموده آنرا مطابق استعداد و پاكی که دارد، روشن میکنند.

بعضی با خصوصیات زندگی انس گرفته و در جهان با حیات یکی میگردند و برخی دیگر تحت تأثیر دانش قرار میگیرند و قس علیهذا....
انسان کامل همه وقت در خلعت اسماء مختلف حاضر است و صفات الهی در او تجلی کرده است.

او از اسماء الهی روشنائی یافته و بنوبت خود جهان را بازندگی و فضیلت خویش روشن میکند. او رو نوشت خدا و یا تصویر و آئینه ای است که در آن صفات الهی منعکس شده است. او واسطه بین خالق و مخلوق است. صفات الهی که در انسان منعکس شده، توکل نام دارد.

مختصر آنکه انسان کامل، حیات و روح جهانست. اولاً لازم نیست خود را بمردم جهان بشناساند زیرا وجود و بقای او بخودی خود کافیت که جهان را دازای فضیلت و هم آهنگی کند. انسان کامل، قطبی است که جهان دورش میچرخد. اساساً انسان کامل روح است و تصحیح عنوان چندین نعت خوانده میشود از قبیل حقیقت محمدی، القلم، عقل الاول، روح القدس و غیره. آدمی مرکب است از (۱) جسم و یا وجود خارجی (۲) روح و یا حیات درونی (۳) خود آگاهی (۴) روح القدس. خود آگاهی آدمی بمدد روح القدس موجب تکامل روحی آدمی است و معنی «خود را بشناس» همینست.

چنین انگاشته شده است که عرش و همچنین هشت موهبت انسانی روی دوش هشت فرشته نهاده شده. عقل تقسیم شده است به (۱) عقل اول و عقل کل (۲) عقل هوش عادی است (۳) و هم موهبت عاطفه ای است (۴) فکر (۵) خیال (۶) مصوره (۷) حافظه (۸) ذا کره (۹) نفس.

دل، عرش الهی در آدمی است. دل کعبه و یا معبدی است که مهبط الهی است و همین دل است که مایه برتری آدمی بر سایر مخلوقات گشته است. دل چون آئینه ای است که بر یکطرفش نور خداوندی تجلی میکند و طرف دیگرش بی نور است. انسان هنگامی با آخرین درجه تکامل

میرسد که چهرهٔ جان‌ش روشن میگردد. تنها بدینوسیله آدمی قادر به تحصیل معرفت الهی میشود. طبقهٔ بندی جلی در باره روح انسانی از لحاظ جنبه‌های مختلف آن همانست که سایر صوفیان اظهار کرده‌اند و آن عبارتست از (۱) نفس حیوانی (۲) نفس آماره (۳) نفس ملهمه (۴) نفس لواحه نفس مطمئنه.

جلی جزئیات مقایسه نجومی استعدادهای آدمی را ذکر کرده است ولی آنچه در این باره گفته بیشتر بافسانه شبیه است تا بحقیقت منطقی. مدین معنی که برطبق عقیده او عطار در برابر با فکر است و زهره با خیال و خورشید بادل و مریخ با وهم و مشتری با حما یا مراقبه. در حالیکه زحل از نور عقل اول آفریده شده است!

علاوه بر اینها، آسمانهای هیولا و حبا و عناصر و طبیعت هم وجود دارد. جلی ادیان و یا مکاتب عقلی نامبرده در زیر راجع بر شد و تکامل روحی را ذکر میکند:

بت پرستی، عناصر پرستی، عقیده فلسفی ثنویت، آتش پرستی، دهری، برهمن، یهودی، مسیحی و مسلمان. همه اینها از جنبه‌ای خدا را می پرستند. حتی کسانی که میگویند بخدا اعتقاد ندارند، در حقیقت بیک صورت باو معتقدند. بت پرستان خدا را از جنبه مظاهرش می پرستند و خیال میکنند که خدا بر همه چیز مسلط است. هر کس دلش را برای که در پیش گرفته است، خوش کرده. بدینسان در حقیقت همه تنها خدا را می پرستند و از اینرو بالاخره همه نجات خواهند یافت؛ منتهی یکی زودتر و دیگری دیرتر.

نفحات الانس

نورالدین جامی (۱۴۱۴ - ۱۴۹۲) یکی از بزرگترین شعراء و الهیون و استادان تصوف زمان خویش بوده. اجداد او از دشت (در نزدیکی اصفهان) مهاجرت کردند و در جام (شهری در خراسان) اقامت گزیدند او کتابهای بسیاری بنظم و نثر در باره مواضع گوناگون نوشته است. از بین آثار متعدد او اینها را نام میبریم:

(۱) نفحات الانس: شرح احوال راجع باولیات صوفی است که

غالباً توسط نویسندگان غربی و شرقی از آن نقل قول میشود .
(۲) اشعة اللمعات: تفسیری است برلمعات عراقی درباره تصوف

(۳) کتابی درباره موسیقی .

(۴) بهارستان .

(۵) سلسلة الذهب .

(۶) لوامع .

(۷) نقد النصوص .

(۸) لوايح که بزبانهای مختلف ترجمه شده است و ترجمه انگلیسی

آن توسط E. H. whinfield و محمد قزوینی منتشر گشته است .

فلسفه اسلامی تقسیم شده با شرقی و مشائی . همچنین تصوف هم بدو
قسمت تقسیم شده :

«همه اوست» و «همه از اوست» . طرق تشریح آئین تصوف از این

قرار است :

(۱) بوسیله امثال و حکایات : این قسمت در آثار سنائی و فریدالدین

عطار و جلال الدین رومی دیده میشود .

(۲) بوسیله اشعار غنائی از قبیل آثار نظامی .

(۳) بصورت سیستم فلسفی از قبیل آثار ابن عربی، شبستری و جامی .

بنیاد لوايح جامی آیاتی است از قرآن که هم آهنگ با موازین
فلسفی گشته است . فرق تصوف اسلام با عرفان اروپا و هند در اینست که

تصوف اسلامی بقرآن قرابت داشته و از احادیث هم برخوردار گشته است

و تعالیم آن نشان میدهد که از لحاظ ریاضت کشتی نه با مسیحیت و نه با

ودانتا شباهتی نداشته است زیرا در حالیکه مسیحیت و ویدانتیسم ، مجرد

را تعلیم میدادند، صوفیان اگرچه در انزوا میزیستند ، دارای زن و فرزندان

بوده اند . از جمله صوفیان معروف عبدالقادر گیلانی است که پدر فرزندان

متعددی بوده است .

خلاصه لوايح از این قرار است :

لایحه اول

حضرت بیچون که تو را نعمت هستی داده است دو دورن تو یک دل .

نهاده است تا در محبت او یک رو باشی و یکدل .

لایحه دوم

تفرقه عبارت از آنستکه دل را بواسطه تعلق بامور متعدد پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد بردازی

لایحه سوم

زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری

لایحه چهارم

ما سوای حق عز و علا در معرض زوالست و فنا حقیقتش معلوم نیست معدوم و صورتش موجود نیست موهوم : دیروز نه بود داشت و نه نبود و امروز نمود نیست بی بود و پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود .
زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشاعتاد بر این مزخرفات فانی چه نهی . دل از همه بر کن و بر خدای بندواز همه بگسل و باخدای پیوند .
اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراند .

لایحه پنجم

هر جمال و کمال که در جمیع مرتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست .

لایحه ششم

آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافتست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافتست بهره روی آرد حکم آن گیرد و بهره چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متجلی شود ، باحکام صادق آن متحقق گردد .

و فی مثنوی المولوی :

مابقی تو استخوان و ریشه

ای برادر تو همین اندیشه

و ربود خاری تو هیمة گلخنی

گر گلست اندیشه تو گلشنی

پس باید که بکوشی و خود را از نظر خود بیوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال اویند

و مراتب کائنات همه مرائی کمال او . و بدین نسبت چندان مداومت نمائی که باجان تو درآمیزد و هستی تواز نظر تو برخیزد . اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی تعبیر از او کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد .

لایحه هفتم

کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور

لایحه هشتم

فنا عبارت از آنستکه بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فناء آنکه بآن بیشعوری هم شعور نماند

لایحه نهم

توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت

لایحه دهم

مادام که آدمی بدام هوی و هوس گرفتارست دوام این نسبت ازوی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف دروی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور التذاد بآن غلبه کند .

لایحه یازدهم

چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذست بیاد کرد حق سبحانه درخورد باز یابد که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد .

لایحه دوازدهم

حقیقت حق سبانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه مقدست از سمت تبدیل و تغیر و مبراست ازو صحت تعدد و تکثر . از همه نشانها بی نشان : نه در علم گنجد و نه در عیان . همه چندها و چگونها ازو پیدا و اوی چند و چون . همه چیزها باو مدرک و او از احاطه ادراک بیرون

چشم سردر مشاهده جمال اوخیره و دیده سربى ملاحظه کمال اوتیره .

لایحه سیزدهم

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند . . . و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود اوست و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض ویند و قائم بوی .

لایحه چهاردهم

صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهد العقول و عین ذاتند من حیث التحقیق و الحصول . مثلاً عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایرند مرذات را نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بآن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسماء و صفات اعتبارات او .

لایحه پانزدهم

ذات من حیث هی از همه اسماء و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا . اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور وجود و مشهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستنتج و احدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نوارست مسبوقست بیطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیست نسبت با ظهور ، پس اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب و اسماء او بیشتر ظهور او بلکه جفاى او بیشتر .

لایحه شانزدهم

تعین اول و وحدت نیست صرف و قابلیت است مشتمل بر جمیع قابلیتات چه قابلیت مجرد از جمیع اعتبارات و صفات و چه اتصاف همه و باعتبار مجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی از قابلیت این مجرد نیز مرتبه احدیتست و مرور است بطون و اولیت و ازلت و باعتبار اتصاف بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه و احدیتست .

در جمیع این تفصیل مرتبه واحدیه اندر ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیوی و چه در آخرت .. عیانی عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مرفس خود را از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست به معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جملگی که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند مرذات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدیها مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و ثبتت و نشاهد فی المراتب و از این حیث از وجود جمیع موجودات مستغنیست.

لایحه هفدهم

چون تشخیصات و تعینات افراد و انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی ، افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواصند ، رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرجست رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرجست تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرجست تحت الجواهر اعنی العقول و النفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود زائد بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او ... و این ممیزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخیصات همه شئون الهیند که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات ، اولاد مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی آینه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیہ گرفتند پس نیست در خارج الاحقیقتی واحد که بواسطه تلبس بشئون وصفات متکثر و متعدد می نماید نسبت بآنان که در ضیق مراتب محبوسند و با احکام و آثار آن مقید.

لایحه هیجدهم

مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات نه اندراج جزء است در کل یا انداج مظهر در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لو از مست در موصوف و ملزوم چون اندراج بنصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی مالا نهاییه در ذات واحد عددی .

لایحه نوزدهم

ظهور و خفای شئون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغییر حقیقت است. وجود و صفات او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسبت و اضافاتست و آن مقتضی تغییر در ذات من
نور آفتاب هر چند بر پاك و پلید تا بد هیچ تغییر به بساطت نوریت او راه نیابد، نه از مشك بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار عار و نه از خارا نك.

لایحه بیستم

مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاجست بمطلق و مطلق مستغنی از مقید .

لایحه بیست و یکم

حقیقت هر شئی تعین وجود است که حضرت علم باعتبار شانی که آن شئی مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباع ظاهر وجود و آثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروجهیکه حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا ... پس هر شئی بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض مروجود را که تعین صفت متعین باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوفست باعتبار وجود عین اوست و تقایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل .

لایحه بیست و دوم

اما او را مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض . در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون

مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت. پس اطلاق اسامی مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب گویند عین کفر و محض زندقه است و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بر مراتب کونیه بر الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد.

لایحه بیست و سوم

موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است. اما اورا مراتب بسیار است اول مرتبه لاتین و عدم انحصار است و اطلاق ازهرقید و اعتبار از این حیث منزّه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در لغت جلال او زبان عبارتست و عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در صحاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب. غایت نشان و بی نشانیت و نهایت عرفان وی حیرانی.

مرتبه ثانیه تعیین اوست بتعین جامع مرجع تعینات فعلیه، وجوبیه، الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه، امکانیه، کونیه را (عقل کل) ...

مرتبه ثالثه احداث جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است (نفس کل) و این مرتبه الوهیتست. (در وداتتسم این مرتبه موسوم به Ishvara است : مولف)

مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت و مرتبه اسماء حضرت ایشان است. و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر و جوب وصف خاص اوست.

مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه اوست که از شان ایشانست و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه «عالم» است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علمست که امکان از لوازم اوست و این تجلی اوست بر خود بصور حقایق او اعیان ممکنات.

لایحه بیست و چهارم

حقیقه الحقایق که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیاست و اوفی حد ذاته و احدیست که عدد را بار راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقایق جوهریه متنوعه عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدد جواهر و اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقه یکبست که اصلا متعدد و متکثر نیست.

لایحه بیست و پنجم

شیخ (ابن عربی) میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمع در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متحد میگردد مع الانفاس و الانات در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن بوجود میآید و اکثر اهل عالم از این معنی غافلند ... از ارباب نظر کسی بر این مطلع نشده است مگر اشاعره در اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا: الاعراض لا یبقی زمانین. دیگر حسابانیه که معروفند بسفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض. و هریک از فریقین من وجهی خطا کرده اند. اما اشاعره بسبب آن که اثبات جواهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله متعدده را بآنها قائم دانسته اند... و اما خطای سفسطائیه آنستکه مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبیه نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید... و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان نیست و متجلی نمیکردد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشأنی دیگر متجلی میگردد.

لایحه بیست و ششم

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق و حق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد، از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امر وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی... قتل مثلا که شراست شریّت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آن نیست یا قابلیت عضو مقطوع مرقطع را بلکه از جهت زوال حیاتیست و آن امریست عدمی.

لایحه بیست و هفتم

شیخ صدرالدین قونوی در کتاب نصوص میفرماید: که علم تابعست مروجود را بآن معنی که هر حقیقت از حقائق را که وجود هست علم هست و تفاوت علم بواسطه تفاوت حقائق است در قبول وجود کمال و نقصان پس آنچه قابلیت مروجود را علی الوجه الاکم الاکمل قابلیت مر علم را علیهذا.

الوجه و آنچه قابلست مروجود را علی الوجه الانقص متصفست بعلم علیهذا الوجه ومنشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکانست در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر و در حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالباً خصوصیت حکم بتابعیت علم مروجود را که در کلام شیخ واقعست بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه مروجود را چون حیات و قدرت و اردت غیرها همین حال است و قال بعضهم هیچ فرد از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بردو جهت یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگر آنکه بحسب حقیقت آن را علم میگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علمست زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانیهست مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم نمیدانند و ما می بینیم آنرا که تمیز میکند میان بلندی و پستی و پس از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین داخل جسم متخلخل نفوذ میکند ظاهر جسم متکاتف را ترطیب میکند و نمیکندارد الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سایر الموجودات بل سرایة سایر الصفات الکمالیه فی جمیع الموجودات .

لایحه بیست و هشتم

همچنانک حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله لکلیتها و اطلاقها در جمیع موجودات ساریند بمثابه که در ضمن صفات ایشانند بودند صفات در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که ایشانرا بحسب عرف عالم نمیدانند عین علمست که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سایر الصفات والکمالات .

لایحه بیست و نهم

حضرت حق سبحانه را دو تجلی است که یکی تجلی علمی عینی که صوفیه از آن تعبیر بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حقست سبحانه

ازلاً و ابداً در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان دوم تجلی شهودی وجودی که معتبر بفیض مقدس میشود و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی متصنع باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتبست بر تجلی اول و مظهر است مرکمالاً تیرا که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود.»

تصوف در هند

هند یکی از مراکز بزرگ تصوف است چهار مرکز بزرگ دیگر عبارتست از ایران، بین النهرین، سوزیه و شمال افریقا. در بین نخستین اولیای صوفی مسلک در هند، یکی معین الدین چشتی بود که در چشت - (سیستان) بدینا آمد و دیر زمانی در خراسان بسر برد او یک سیاح بزرگ بود و عده ای زیاد از اولیاء صوفی مسلک از قبیل عبدالقادر گیلانی را ملاقات کرد. او در ۱۱۹۲ با شهاب الدین غوری در لشکر کشیهایش شرکت کرد و بالاخره در «اجمر» رحل اقامت افکند و مسلک چشتی را بس وجود آورد. در بین جانشینان معروف او یکی بختیار کاکی بود که در دهلی در گذشت و دیگر شیخ فرید الدین شکار گنگ و سومی نظام الدین اولیاء و پیر امیر خسرو و علاء الدین علی احمد صابر و شیخ سلیم که معاصر اکبر شاه بود و اکبر شاه نام او را بر پسرش که بعداً معروف به جهانگیر شد، نهاد این مسلک مدتی رو بانحطاط نهاد ولی مجدداً بر هبری نور محمد در اواخر قرن هیجدهم احیاء گردید.

مسالك صوفیه دیگر که در هند رواج دارند عبارتند از قادری، سهروردی، شاطری، نقشبندی و بشاره از خصوصیت مسلک اخیر الذکر یکی بی اعتنائی به مراسم مذهبی و اجرای ریاضیت نوع پست است.

در بین شاهزاده های خانواده تیمور، عده ای به نهضت صوفیه علاقه مند بودند مثلاً دارا شکوه پسر شاه جهان که در ۱۶۵۹ اعدام شد، یکی از آنها بود. این مرد یک شوهر بامحبت و یک دوست صمیمی و یک جوینده حقیقی حقیقت بود او میهن خود، هند را دوست میداشت و تصوف و ودانتسم را مورد مطالعه قرارداد و سعی میکرد نشان بدهد که شباهتهائی

بین این دو مسلک هست. او موجب شد، ترجمه‌هایی از «رامایانا» و «بهگوت گیتا» و «اوپانیشادها» تحت عنوان (سرالاسرار) بشود همچنین کتاب *Vogavaasiehta* بهمت او ترجمه گردید. او میگفت که فرق بین تصوف و ودانتیسم فقط از لحاظ بیان است و اگر نه از لحاظ جنبه‌های عالی هردو عملاً شبیه همدند. او این دو سیستم را در کتاب خود موسوم به «مجمع البحرین» مورد مطالعه قرار داد. او «وداها» را مقدس میدانست و کلمه *Prabhu* را روی حلقه انگشتر خود حکاکی کرد. پس از این که او اعدام گردید، دوست و مرشدش، سرمدکاشانی نیز بفرمان اورنگزیب اعدام شد.

صوفی دیگر شاهزاده زینب النساء بیگم دختر اورنگزیب بود. و همچنین ابوظفر بهادرشاه که آخرین امپراطور مغولست و چندین جلد کتاب شعر بربان اردو نوشته است و در آن اصول تصوف را بسبک بدیع بیان کرده است میباشد. نظریات او جنبه حزن و بدبینی دارد. تصوف‌هند مخلوطی از هندوئیسم و اسلام است و متأسفانه در دو قرن اخیر، قسمت اعظم این تصوف جنبه خرافات بخود گرفته است و اکنون روح آن کم شده و فقط قشرش باقی مانده است.

پایان